یادداشتها و ...

مجموعهٔ اندیشه

نیما یوشیج

مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر

شماره ثبت کتابخانه‌ی ملی ۳۸۰ به تاریخ ۱۳۴۸/۴/۱۴

از این مجموعه :

مجموعه‌ی شعر	مرثیه‌های خاک	ا. بامداد
	دیدار در فلق	منوچهر آتشی
مجموعه‌ی نمایش	دیوان بلخ	بهرام بیضائی
مجموعه‌ی داستان	مرگ‌وزندگی. استین‌بک ترجمه‌ی سیروس طاهباز	

منتشر شده است

بها ۱۲ تومان

یادداشت‌ها

پنجمین دفتر از مجموعه آثار

دارنده‌ی حق چاپ آثار نیمایوشیج به‌صورت کتاب
شراگیم یوشیج

مجموعهٔ اندیشه
۱

چاپخانه‌ی مردمبارز ـ خرداد ماه ۱۳۴۸

درضمن مدخل :

نیما یوشیج میگوید : آنچه می‌نویسم، همه‌ی آن چیزهایی نیست که هست ، ومن به‌فهم آن توفیق یافته‌ام ، آن چیزهایی‌ست که ابراز آن بوسیله‌ی نوشتن برای من امکان‌پذیر بوده است . توانسته‌ام بفهمم ، واگر فهمیده‌ام ، توانسته‌ام فهمیده‌های خود را برای دیگران به زبان بیاورم . شروع من به‌گفتن در این حد از توانایی ممکن است . آیا بیش ازین لازم‌بود گفته‌باشم که من چطور شروع میکنم ، بطوری‌که مرسوم همه‌ی گویندگان است و مقدمه چینی می‌کنند ؟

در هرحال، مجموع آنچه می‌نویسم ، کاری‌ست که خود مقدمه‌ی کارهای دیگر است. اما لازمتر این بود که گفته باشم این شروع ـ که برای ماکمال لزوم‌را درفهم واقعیت‌های هنری شعر ماداشته ـ بدون تقدم و تأخیر نوبت آن رسیده است وخالی از میل ورغبت دیگران نبوده درآن تلاش و جستجوی یك نفر که برای خود می‌کوشد ، اظهار وجود نمی‌کند.

مثل این‌است که ما همه ، باهم، به نوشتن پرداخته درعالم شعر و شاعری گفته‌های دیگران را مرور میکنیم ، برروی یك زخم درمان میگذاریم ویك‌جور درآن عالم‌کبریایی ، که عالم شعر و شاعریست، در پی اسباب ولوازم‌کار خود می‌گردیم .

اما چطور و به‌کدام عضو این پیکر بسیار دست‌خورده، ماهم‌به‌نوبه‌ی خود حق‌دست درازی‌خواهیم داشت؟ میگویند چطور به‌این دریای جنون زده وشیدایی دست می‌برند؟ مثل اینکه نگرانی هم‌بمانند بی‌یادوهوشی

وحماقت چاشنی شیرینی برای زندگانی مردم است ، بدون این‌غفلت‌که ندانند چرا میخواهند وچرا نمیخواهندقادر باشندکه چیزی‌را بخواهند. چشم‌های‌آن‌ها در حدقه با وضع اضطراب عجیبی اظهار نگرانی دارد . مثل اینکه‌کسی دارد میخ‌کوچکی‌را از روی در خانه‌ی آنها میکنند . نگرانندکه دیگران دست نزنند . حال آنکه دیگران دست زده‌اند و باز هم می‌زنند. نخورد نداردکه این مالکیت وحشتناك ، با مزاج بی سازش است. هرکس بدون توصیه به این سرچشمه‌ی روشنایی دست‌برده به‌اندازه‌ی اشتهای خود ازآن سیراب میگردد .

اگر به‌این واقعیت مبرهن اعتراف‌کنیم،گت[1] کاری نکرده لطف‌و گذشتی به‌خرج نداده‌ایم . اما اگر بگوئیم‌کسانی هستندکه بهیچوجه به این سرچشمه نزدیکی نگرفته سیراب نمیشوند ، حرفی دور از صواب عقلانی زده‌ایم . میگوید[2] «یکی را جام بخشم، دیگری‌خم».

قضاوتی‌که امروزه روز مردم نسبت به شعرهایی دارندکه با وضع‌و کیفیت دیگری به‌روی‌کارآمده‌اند حاکی‌ازحرفهایی درردیف همین‌گونه حرفهای ناصواب از روی بیحوصلگی است.

زندگی انسانی این‌جور افسانه‌ها را نو وکهنه‌کرده است . ازاین بیابان وحشتناك، مافقط صدای«نظامی» و«حافظ»راکه‌گله‌گزاری میکنند به‌گوش نمیگیریم .

نیمایوشیج میگوید : اما تاریخ زندگی ، اساس قضاوت خود را کهنه نمیکند . ما شاهد روزهایی میتوانیم باشیم هزار بار زنگ زده‌تر ازاین روزهایی‌که زنگ زده‌اند.کمترکسی پیدا میشودکه قضاوت نکردن را به‌قضاوت از روی بیحوصلگی و بی‌علاقگی بهتر بداند . درآن‌روز-های تاریك‌که‌کشور ما روشنایی را از دور درکشورهای دیگر می‌دید و هنوز دماغ زمان ما پرنشده بود ازاین هوشیاری‌که شعر هم ممکن‌است،

همانطورکه پیش از این‌ها ممکن بود ، خونی به پوست بگیرد ورنگ و روی تازه تری پیداکند .یکنفر دست تنهاآزمایش میکرد. این‌حرفه بود در باره‌ی قطعه «ای‌شب» که باید رابط بین قدیم وجدید قلمدادشود. ارباب ذوق سرشار و طبع سلیم تأسف می‌خوردند که چرا این قبیل شعرها باید پیداشوند. این قطعه به‌هپمای یکی‌از دوستان من به‌هرجاکه می‌رفت ، درون پوسخندها غرق می‌شد . اما دیری نگذشت‌که این‌قطعه شعر ، اینطور ناآشنا و درمانده در یکی از روزنامه‌های پرت‌آن وقت به اسم «نوبهار» ازچند نفر جلب نظرکرد .

سعید نفیسی این‌قطعه را خیلی دوست داشت . این‌قطعه دوباره‌فتح باب آشنائی‌کرد بین من وکسانی‌که آشنائی خود را از من بریده بودند و هرگزگمان نمیبردند آدمی‌که تابستانش را با چادر وگله‌گوسفند درسر کوه‌ها بسر میبرد مبادرت به‌گفتن چنین شعری‌کند . اما می‌گفتند: «این قبیل شعرها در مراحل جوانی، یعنی خامی خود هستند».

باز روزهایی برآن روزهاگذشته بود . به‌زمانی‌که چندان از آن دور نیستیم رسیده بودیم.تاریکی‌کمتر شده بود. این‌قبیل شعرهامیبایست نظرکیمیااثر مردم را بخود بیشتر جلب‌کند . مع‌التأسف می‌گفتند: «این قبیل شعرهاحالت رضاعت‌را دارند»برخلاف قضاوتهای خودشان‌که ممکن نبود حالت رضاعت پیداکنند!

مخلوقات دماغ ما راه و روش عجیب و غریب واژگونه‌ای را در دماغ دیگران پیداکرده بود! بجای اینکه رو بجلو رفته باشند، به‌عقب آمده بودند . فقط آدم خیرجویی لازم بودکه این قبیل اشعار بجای اول خود ،که ازآنجا زاده شده بودند، بازگشت نکند .

ولی‌ما،درپایان این‌سرگذشت باز باید شاهد روزهای‌دیگری باشیم که دنباله‌ی‌آن همین روزهایی‌ست‌که درآن غوطه می‌خوریم . قضاوتی را

که امروز مردم نسبت به این قبیل شعرها دارند در نظر بگیریم ، با هزاران‌چشم داشت‌که این‌نوزادها می‌بایست امروز-قدی علم‌کرده‌وبزرگ شده باشند؛ بعکس می‌گویند :«این‌قبیل شعرها حالت جنینی را دارند.»

در صورتیکه این قبیل شعرها در دوره‌های رضاعت خود به نظر بعضی از روزنامه‌ها حالت هذیان بافی‌را داشتند،اکنون در ردیف‌رجز-خوانی و بحر طویل سرائی ، که از عهده‌ی همه‌کس باید برآمده باشد، قرار می‌گیرد؛ولی بالاخره تشخیص این ماهیت عجیب و غریب در عالم شعر وشاعری خالی ازکیف مخدری نیست‌که حقیقةً ندانیم اجزای‌آن از چه چیزهائی با هم ترکیب‌گرفته‌اندکه اینطورکیف می‌دهند . از طرفی می‌بینیم در روش واژگونه‌ی این قبیل اشعار اتفاق تازه‌ای رخ نداده‌است که دلپسند بوده بانی آنها را به فکر بیندازد . از طرف دیگر به نظر می‌آیدکه سطح ذوق و معرفت عمومی و مشغولین‌کارخانه‌های علم و ادب بالاآمده با دقت بیشتری به معایب این قبیل اشعار پی میبرند اینست‌که اینطور قضاوت می‌کنند.

اما اگر ندانیم درکجا این‌قضاوت‌ها نخورد دارد ودرکجا این‌قبیل شعرهاگنگ ایستاده و درست می‌نماید ، در مورد اول کرامت بیجائی است از طرف ماکه‌بخرج گذاشته است، در مورد دوم، اگرکرامتی معنی پیدا کند نسبت به شبیه سازی‌های این قبیل اشعار باید باشدکه با وضع وحشتناك سوراخ و سمبه‌ی اولی خود را پیدا کرده و بشکل جنینی در آمده‌اند .

خواسته‌ایم مولودهای اصیل و تندرست را از مولودهای تبعی و ناتندرست سواکرده باشیم ولی‌آیا درهمه افراد مردم این اندازه‌گیری با دقت وجود دارد؟ درصورتیکه وجود داشته باشدمی‌باید این‌حرفها را به گوش‌گرفت وناشی ازنخواستن محض مردم نباید تصورکرد.

یکروز یکی ازدوستان فاضل وپرهیزکارما نزدملك‌الشعرای بهار بود دراین مجلس دوست‌ما یکی ازقطعات شعری نیمایوشیج را برای ملك‌الشعرای بهار می‌خواند. ملك‌الشعرا باحالت بی‌حوصلگی وبی‌میلی گوش می‌داد. هنوز دوست ماقطعه شعررا بپایان نرسانیده بودکه ملك‌الشعرا ازاوپرسید «آیاخیال می‌کنید دراین‌قبیل شعرها هنری‌هم بکار رفته؟»

این‌حرف‌درآن موقع کاملاً درخصوص آن قطعه شعرنیمایوشیج بجا بود، هر کس‌خودش را بیان میکند، باید دید خود او چه طور ساخته و پرداخته شده است. صیقل افکارماست‌که به‌گفته‌های ماصیقل می‌دهد.می‌گوید«سخن سایه‌ی مرداست.»[۳] بعلاوه بایدگفت‌که‌مردسایه‌ی معرفت‌خود است. در صورت نداشتن روابط خاصی نسبت بچیز خاصی، خوب یابد، نمیتوانیم حق‌شناسائی‌خود را نسبت به آن چیزبجا بیاوریم. برخورد با چیزی ممکنست، حال آنکه شناختن آن‌چیز مسلم‌نمی‌آیدکه ممکن‌باشد. اما این امکان ازبرای ماهست‌که بدانیم دنیای ماخیلی قدیم است، قدیمتر ازآن اندازه‌که ازراه حدس یااستدلال بمابفهمانند. فقط‌مائیم‌که باید نو بشویم تااین قدمت سنگین به‌روی ماسنگینی نکند. نوشدن مامربوط به نو شدن روابط ما با چیز هاست که نقطه‌های تاریك را در پیش چشم ما روشن کند.

به‌آن هایی‌که به راه‌من‌آمده‌اند، من‌بارهاگفته‌ام: ما، درزندگی ازپی ساختن چیزی برای‌اینکه مطلقاً ساخته باشیم، نیستیم. زندگی‌مارا ازپی هدفی می‌برد. ساختن وسیله‌ای بیش نیست. هیچکس در خصوص زیبایی یك زره‌زیبا بافته شده، انکاری ندارد،انکار ازاین‌راه پیدامیشود: درموقعی‌که‌زره، درعین زیبایی، بکارما نمی‌خورد، چرا ببافیم؟ زره، ما رابه یاد مردانی جنگجو می‌اندازد و به‌یاد استاد زبر دستی که آنرا به این زیبایی بافته است. اما پوشیدن زره و در کوچه و بازار به

راه افتادن گمان نمی برم اسباب توهین وزحمت و نسبت مارا به دیوانگی فراهم نیاورد. مع الوصف بعضی ازچکمه‌های بلغار ترکمنی به‌کار می‌خورند. در یك ظرف عتیقه آب خوردن، کیفی خاص دارد. ولی مقصود من در شئون کلی ست.

در اندازه‌گیری چیزهایی که طرف احتیاج نیستند و در خصوص خواستن باالتماس واصرار آن، باید ازخود پرسیده باشیم: چرا؟

مع التأسف کمتر کسی است که این چرا بدون احتیاط به زبانش بگذرد. هرکس پیش‌ازصادر کردن قطعه شعر دلاویزش فکر نمی کند: «چراصادرمی‌کنم ؟ درکجا ؟ وبرای چه‌کسانی؟» تااینکه خرج ودخل، معنی وشکل وزبان رادرنظر بگیرد.

اگر بدعتی‌را پسندیده‌واگرازپی‌روش تازه‌ای‌درعالم هنررود، درذهن اوخطور نمی‌یابدکه ازخود بپرسد: «ازکجا شروع‌کرده یا می‌کند. آیا این روش تازه، بدون زحمت واسباب‌کار ازپیش خود فراهم شده است ؟

دراین‌حال نه بخود وسربه‌کوه وبیابان زده‌است وقاعده وقراری‌در برندارد ؟ آیا اگر ازقید هایی وارسته به قیدهایی از جنس دیگر پابند نشده است؟

جوان‌که جوان است به‌همان اندازه شناسایی که‌دارد، و آنرا به خیال خودبخرج مقصودگذاشته قناعت می‌ورزد، وفقط می‌رود. چون‌می‌داندکه‌حرص‌زدن‌صفت‌زشتی است، مگردر مورد شعرسرسری خلق‌کردن! اقلاً یکبار باکسی دیدارنمی‌کند، یا از آن‌هایی که درك دیدار کسی را کرده‌اند یك‌کلمه نمی‌پرسد. باز چون‌می‌داند که نباید نادان جلوه کرد وچون فراموش‌کرده‌است که به‌اواین راهم گفته‌اند که دانا آنست که هم بداند وهم بپرسد، درعالم مستی، بدون‌چون‌وچرادرکارخود، فقط‌همینطور می‌رود ومی‌دودتاهرچه زودترساختەوپرداختەی خودرا بااصرار والتماس، وچه بسا بازور و تهمت نفهمی به‌مردم زدن، به‌روی مردمك چشم مردم

بنشاند. درواقع که هم‌رونده وهم دونده است . در صورتیکه هیچ آهوی صحرایی هم این کار را نمی‌کند. مثل او مثل کسی است که ندانسته راه بیابان را درپیش می‌گیرد، بدون آنکه ازکسی بپرسد یاخود به وارسی در آن بپردازد . برای اینکه به‌سرمنزل مقصود برسد ، همانطور ندانسته و نپرسیده به‌راه خود ادامه می‌دهد.

اماهنردوبرنمی‌دارد . هنرمی‌گوید:فرصت بده، من‌دیرخواهم‌آمد.

ذوق ومعرفت ما را هوا برداشته است. بحرطویل خوانی هایی که امروزبه‌زبان نیمایوشیج وبه‌هوای شعرآزاد،رخنه در بازار ادبیات شعری مابسته است شاهد این روزهای هرج ومرج وحشتناك درذوق واندازه‌های ماهستند . پس‌ازآن، قطعات شعری که درهرکدام وزن رد وبدل می شود و شبیه به اسب هایی هستند که باد لغوه‌گرفته و می‌شلند . علت همان است که ماشناسائی خود را نسبت به معرفت کم و بیش خود در عالم هنر شعری بجا نیاورده‌ایم .

منظور من‌تعریف‌آحاد واجزای اینهمه سرشناس، ودرعین‌حال‌این همه متزلزل وقابل‌تفسیر مانده‌ی معرفت مااست که‌گاهی‌چنان ازپیش‌خود، اختراع شده‌ی شخص شخیص خود ما است که هیچ رویه‌ی تحقیقی آنرا ضمانت نمی‌کند وبرای رسیدن به کنه‌آن واندازه‌گیری‌درآن اصطرلاب مخصوصی لازم دارد . درعوض آرزوهای ماعجول وکم‌طاقتند.

اما منظور من‌بازکردن مبحثی ازفلسفه در خصوص «علم‌المعرفة» به معنای اعم آن نیست . من فیلسوف نیستم . لازم بود بگویم من مجبور به نوشتن شده‌ام . همچنین من مطالبی را برای نوشتن کتابی در منطق برداشت نمی‌کنم.

دراین صفحات بحث از مبادی معرفتی به معنای اخص خود نیست که به تعریف حدود و رسوم و معنی اجزاء و مقدمات پرداخته شامل

چگونگی کلیات اموروچگونگی حکم درباره‌ی امورکلی باشد تازمینه‌را برای راهی‌که باآن‌امکان پذیر باشد که‌ما به‌معرفت درستی‌برسیم، روشن بدارد. این‌کار، کارمنطق است.

درصورتیکه منظور من جزیی از امور و آن معرفت بطور اخص درخصوص هنر است ـ که معرفت درامورکلی دیگررا باخودشرکت‌نمی‌دهد، مگر اینکه باآن مربوط باشند.

باوصف این، قوه وروشنایی‌ای‌که یك منطق ومعرفت تعقلی درست باید به‌فکرما ، درخصوص هنرشعری زمان ما بدهد خواه و ناخواه شامل حال مطالب‌وگوشه‌کنار این صفحات خواهدبود.

دراین صفحات‌به خرج مطالب‌کلمه به‌کلمه‌ازروی حساب گذاشته شده ،کلمات درحکم ارقام‌کوچك وبزرگ هستند در خلال مطالب مورد بحث‌ما، اگرقیاسی وقوع پیداکند روابط ضروری منطقی راـکه باید در بین مقدمات ومطالب برقرار باشدـباوضع ناسازگاری بهم نمی‌زند.

آن‌کس‌که این‌برآوردرا به‌عهده می گیرد فقط سیره‌ی استدلال و تحلیل منظمی راکه امروز برای رسیدگی به حساب یك موضوع هنری وجود دارد ابزار دست‌خود قرار داده است. این‌وضع استدلال مخصوصاًاز زمان بلینسکی، ناقد معروف، ومعاصرانش‌طرف توجه وقبول همه‌ی‌کسانی بوده است که پی‌جوی این بوده‌اند که واقعاً ازکدام‌راه وبا چه مقدماتی روش یك تحقیق منظم را می‌توانند در پیش‌گیرند . در مقابل سلیقه‌های خصوصی وآشوب زده وچه بسااحساسات خالق دیگران این‌وضع‌استدلال آفریده‌ی از روی دلخواه وتفنن‌های خصوصی شخص ما نیست . برای اینکه ماهم به نوبه‌ی خود آفریدگاری باشیم ، ما در این صحنه نوبت نگرفته‌ایم . نوبت حقیقی راکسی در دست دارد که نوبت رفتن ،وازچه راه بهتر رفتن‌را می‌داند .

حقیقةً مامی توانیم بدانیم آیا راهی راکه دیگری باصرف یك عمر ـ که برای انسان خیلی گرانبهاست ـ و با تجربه‌های خود ودیگران بما نشان داده وما رد داده‌ایم، عملی ازروی بصیرت وتجربه‌ی بیشتر بوده‌است یا غرور وخود پسندی مارا برآن داشته و به‌راه خود رفته‌ایم که پس از آفریدگاری راهنمایی نیز باشیم وهدف اصلی مادراین زندگی پرآشوب ، بدون فکر فایده واثر، شکل بروی شکل آوردن، بوده است ؟

راه مستقیم ومنظم، که دستمزد تجربه‌ی مستقیم باشد ، بیش از هر چیز این نکته‌ی آسان را به ما می‌فهماند: موضوع هنر، موضوع متمایزی است. هرواحدی درآن همین حال را دارد. اما چه‌وقت یك پدیده‌ی هنری نسبت به پدیده‌هایی که از گذشتگان باقی‌مانده‌است ، از جهتی متمایز میگردد ؟ وقتی که نظر وذوق وسلیقه‌ی امروز ما با زندگی ما سازگارتر و به این جهت برای زندگی ما متمایزتر شناخته میشود .

البته مادام که ما با این اوصاف متمایز نشده‌ایم وجود چنان پدیده‌ای که از ما بوجود آمده باشد در حکم تصور اجنه وشیاطین در خرابه‌های وسط بیابان است. در صورتیکه این نباشد ، و ما متمایز شده باشیم ، نظر بدون عمل ، نمیتواند که مسلمیت داشته باشد . قطعی بودن نظر ما در موضوع هنر از روی تجربه است وتجربه با عمل شروع می‌شود .

تجربه یك امر مجرد و معنوی و غیر قابل رؤیت نیست ، بلکه موازنه‌ی ملاحظات ما، در ماهیت‌های مختلف است که مورد نظر ما قرار گرفته‌اند . هنگامیکه ما تصورات محض خود را پیش از طی این مراتب قانون تغییر ناپذیر ندانیم وپس ازطی این مراتب آنها را درمقام قطعیت نسبت بخود بجا بیاوریم.

شروع به ملاحظه ، یعنی خروج ازتصور، کاری آسان است. زیرا ما روشنی ستارگان را درآسمان‌های دور اندازه نمی‌گیریم تابدانیم که در

سایه‌ی آنها چه موجوداتی به قدر ما رنج ناسازگاری و حق ناشناسی را می‌برند و رنج این‌زندگی را. اندازه‌گیری ما در چیزهایی است‌که مثل ناراحتی‌های ما در دسترس ما است . فقط لازم است که عمل‌کنیم ، در صورتی‌که بخواهیم، ودرصورتیکه بخواهیم، هیچکس بهتر ازخود ما ـ که ازخمیره‌ی یکدیگریم ـ صلاحیت این رسیدگی را ندارد .

این‌کار است‌که ما را به پیشرفت بی‌تزلزل ادبیات شعری امیدوار میکند . برای این‌کار به ماده و اسباب‌کار احتیاج است . آثار متفاوت ادبیات ما ـ منباب اینکه‌مواداولیه موردبرآورد قرارگرفته باشند ـ باندازه کافی در دسترس ما است. پس ازآن رسیدگی ما درخصوص راه‌وچاه‌هایی می‌باید باشدکه در این‌آثار تنومند وجود داشته یا در هنر شعری‌دوره‌ی خود ما جسته جسته نمایان میشود ، و وحدت بین عمل وروش‌های‌ذوقی ما را حفظ می‌کند یانه . این نظر را تعریفات با مواظبت ما در مبادی مادی و صوری وموضوع هنر شعری ماوهدف‌های درآن، ضمانت‌می‌کند.

مبادی: عبارتند از حدود و رسوم اجزای اصیل یا غیر آن‌که نسبت به شعر وجود دارد و به واسطه‌ی تحلیل ، وجود خود را به ما می‌شناسانند .

این مبادی در شعر مادی خواهند بود . وقتی‌که شعر را در حد اصالت خود به‌طوری‌که هست تعریف می‌کنیم ، صوری قلمداد میشوند . وقتیکه شعر منحصراً وبه معنای اخص خود، بطوری‌که خواهد شد، مورد تعریف ما قرار می‌گیرد، می‌بایدکه وضع تعریف ما مبادی را از ماسوای خود تفکیک‌کند .

موضوع: در این منظور خود شعر است ، بهمپای وضع بیان ، وزن، شکل ، ماده‌ی الفاظ و اصول فنی وغیرآن ـ یعنی هرگونه اسباب و وسائلی‌که در دست شاعر بمنزله‌ی اسباب سازندگی است‌که در اینصورت

برای سازنده‌ی شعر آموختنی است و بدون خبرگی کم و بیش خود در آن‌ها قادر بر ابراز مفهومات شعری خود نیست .

در واقع این اسباب و وسائل ، منطق او درکار اوهستند ـ می‌گوید «منطق به‌فکر خدمت می‌کند و عروض به شعر . »[۴] سازنده ، هر قدرکه با ذوق وهوش باشدودید شعری اواز هر نوع که تشخیص داده شود ، منطق شعری اوست که زشت و زیبای راه اورا وکار او را به او می‌شناساند .

هدف: قدما هدف‌را به‌عنوان غرض گرفته‌اند. می‌گویند اگر طالب معرفتی نداند برای چه معرفتی را فرا می‌گیرد ، سعی او در راهی که می‌رود به‌هدر می‌رود.

دراینجا مامی‌توانیم بگوئیم هدف آنست که سازنده‌ی یك شعرواقعی بتوسط آن بداند حقیقةً برای چه‌کسب وکار خود راکنارگذاشته و شعر می‌گوید ؟ آیا فقط می‌خواهدکه‌در عداد شعرای بزرگ واقع شود وسر ـ شناسی مسلم یانامسلمی اورا به‌راه انداخته است؟

بعضی ازکار شناسان این مراتب را یکجا هم در ردیف معانی شعری یا مبادی شرکت می‌دهند ، گرفته‌اند ، با خلط مبحث که مفهومات علمی وغیرآن درضمن تعریف عناصر تشکیل دهنده وسازنده‌ی هنر،همه را یکجا تعبیر می‌کنند.

اما برای اینکه به کنه واقعیت‌ها و ماهیت‌های متفاوت چنانکه هستند ، دست یافته باشیم، ماهر نقطه را بجای خود می‌گذاریم . درمبادی وموضوع و هدف ، نوبه به نوبه به وارسی خواهیم پرداخت .

چطور مواظبت می‌شود ؟

قید کلمه‌ی «مواظبت» به همپای کلمه‌ی تعریفات، سرسری نیست . خوب وبدآثار هنری ما درزندگانی دسته‌جمعی ما اثراتی خوب یا بدبجا می‌گذارد .آثارهنری ما، برای اینکه تأثیرکند وخوب اثربخشیده باشد،

احتیاج به مواظبت دارد. ازین گذشته شعردر ردیف حرفهای نامربوطی نیست که معمولاً ازبس که‌نامربوط است می‌گویند «شعراست »

زندگی‌خالی ازهنر، بارسنگین وزمختی است‌که لنگرمی‌اندازد. کسی‌که هنررا تحقیرمی‌کند ، خودش را تحقیرکرده است .

می‌گوید «چیزی زیباتراز فصاحت ، درمرد نیست» [۵] زیرا فصاحت جزیی ازهنرشعری است که انسان باآن ، امتیاز هوش و حواس خود را با دیگران نشان میدهد . اگربه‌اقوال قدما درتحلیل شعر بپردازیم، یادآوری از حرفهایی‌ست که هرکدام از ما لابد چیزی از آن شنیده است . وقتی عربها دور از معرفتهایی زندگی می‌کردند ، زندگی آنها ازخیلی چیزها دوربود ، ولی‌ازفضیلت شعروشاعری دور نبود . اگرقضاوت ما پشتیبانی از خود ما نباشد می‌توانیم روشن‌ببینیم‌که زندگانی آینده‌ی انسان هم بایك همچو فضیلتی آراسته خواهد بود .

می‌گوید «کان‌الشاعر فی‌الجاهلیه یقدم علی‌الخطیب بفرط حاجتهم الی‌الشعر» [۶] «جاحظ» مکرر درکتاب خود به این معنی ورودکرده است و همین شخص کسی است‌که در خصوص‌کتابهای اوگفته‌اند «اول‌عقل‌را تعلیم می‌دهد وبعدادبیات را .»

ازمرحله دورنشده‌ایم اگربگوییم :

شعرنشانه‌ی یك زندگی عالی‌وخیلی بشری است ، ولی درنظرداشته باشیم که وزن وقافیه فقط نماینده‌ی این فضیلت نیست .

ادبیات عالی،جز محصول‌یك وجدان عالی ، محصول چیزی دیگر نمی‌تواند باشد،وبازبه موقع خود درنظرداشته باشیم‌که یك چنین ادبیاتی صفا ودقت وتمیزی وجدان را از ما می‌خواهد .

به هراندازه‌که انسان عمیقتروبا مواظبت‌تررفته باشد،به‌کندزندگی خود راه برده باشد ، بالطبع ادراکات هنری او عمیق‌تر و لطیفتر و با مواظبت‌تربیان‌شده‌اند .

داستان منظوم «مانلی»که ازآن اسم می‌برند، برداشتی برای‌سنجش ورسیدگی‌درهمین معنی است. باید گفت: «انسان هرچه زنده‌تر، انسانی هرچه با دقت‌تروبه عمق‌ولطف رفته‌ترودرعین‌حال انسانی‌پرهیزکارتراست.

آدم با درایت، انکار این مطلب را نمی‌کند، دراین حال بیان، ابرازماسوای ادراکات ما نیست، وادراکات ما ازهردوشکل صوری‌ومعنوی حاکی هستند.

(ضمناً باز در نظرداشته باشیم که چنین انسانی با صراحت مشرب «واقع بینی» وبا خشونت بیان عامیانه ــ که بیان عمومی ادراکات اعم از هرصنفی باشند نیستند ــ درونیهای دقیق وممتاز خودرا نمی‌تواند در هر-گونه اثرهنری خود بیان کرده باشد.)

درعین‌حال که هربیانی برای بیان کردن زندگیست، بیان شعری وزبان شعری پا به‌مرحله‌ی لطیفتری مخصوص به‌خود می‌گذارد. نمی‌توان گفت: «چرا شعرت را چنان نساخته‌ای که یك نمایشنامه‌ی فکاهی در خصوص مطالب روز؟»

کار، محصور در صنف خود است. هرصنف کاری، زیبایی خاص خود را دارد. فقط این امور قابل درك اهل صورت نیست. دفاع‌خاص علمی، آشنایی حتمی را برای دفاع ازهنرولطائف‌آن ندارد.

ممکن است تحولات‌زندگی بشری ناچاربشریت را روبه جریانی سیربدهد که تا دیرزمانی لطائف وظرائف خیلی‌دقیق زندگی‌را به‌هذیان و انحراف، بل‌که انحطاط قلمداد کنند. زیرا وجوب و مصلحت عمل جداگانه‌اند. دلیل برای لزوم چیزی غیراز دلیل برای ثبوت حقیقت و چگونگی چیزی است.

شاید در میان هزاران تراجم حال اشخاص، خوانده باشیم که «کورولنکو» به «گورکی» گفت: «شعر بسیار خوب است، ولی بعد از

اصلاح جامعه . » ولی این گوینده شعر را تکذیب نمی‌کند . بالاخره انسان که انسان است ، ممیزه‌ی خود را از دست نداده همین نشانه‌ی حرکت ذوق او ازپرتگاه زندگی خود اوست .

باکمال اطمینان می‌توان گفت انسان هیچ دوره‌ای فاقد ذوق ولطف نبوده است . پس ازآن،انسانی که اجتماعی شده وبه‌اندازه‌ی قدرت خود وسیله به دست‌آورده است ، درهردوره‌آثارهنری ازخود بروزداده است. هنرلازمه‌ی زندگی اوست. اماباکمال اطمینان نمی‌توانیم بگوییم: «آثار هنری‌انسان درهردوره ازروی‌لطف ودقت ومواظبت‌تام وتمام انجام‌گرفته، گواهی برتوفیق اودراین زمینه است .» زیراقاعده وقرارلزوم حماقت‌ـکه چاشنی زندگی انسانی است ـ بدون این تفاوت‌بهم می‌خورد .

دراین حال مواظبت ما،درکم‌وبیش مواظبت‌های دیگران‌می‌تواند به‌اندازه‌گیری‌های دقیق بپردازد . می‌گوید : «دردوره‌یی که اسلوب بیان کم قوه وسست می‌شود شعردرحکم آثارعتیقه است.»[۷]

مع‌الوصف دست رد به‌روی سینه‌ی‌هیچیك ازمعاصران مترقی زبان خودکه دورازما زندگی می‌کنند نمی‌گذاریم . ایرادی نیست‌که چرا به صراحت و بی‌لطفی و خشونت بیان عادی ـ مانند «پل‌الوار»در قطعه شعر «آزادی» ـ ادای مقصود شعری نکرده‌اند ، مگرمعاصرانی که گناهشان همزبان بودن وزندانی بودن دراین محوطه باماست !

هرگزدرخیال ماخطورنمی‌کند قضاوت درخصوص شخصیت‌ها قبل‌از هرکارچطورشخصیتی‌ازخودمادرخواست‌دارد؟ دراین‌قضاوت‌هاچقدر ممکن است‌که فکرما راه سهوو خطا را پیموده باشد ؟ به مشکل‌ترین کارهای اسرار آمیزدست زده به‌آسان ترین وجه‌ها نتیجه می‌گیریم ! باجسارت‌و دریدگی‌یأس‌آوری‌درلابلای اوراق‌کهن‌ادبیات‌شعری، وقتی‌که‌خیال‌متجاوز ماجست‌می‌زند، به شخص‌حافظ‌وشخص مولوی می‌پردازیم. می‌گوییم: چرا

به‌کنایه ودر پرده حرف‌زده‌اند ، کلمات وامثال وحکایات را چرا مجازاً برداشت‌کرده‌اند ؟

من خودم یك روز با جوانی برخورد داشتم که می‌گفت : « سبك سمبولیزم خاص‌دوره‌ی ماست . شعرای قدیم‌چرا به‌آن دست‌انداخته‌اند ، درصورتی که‌دوره‌ی مارادرك نکرده‌اند؟» می‌خواست بگوید قدما ازاین دوره سرقت کرده‌اند ولی برای برانداختن این فاصله زمانی که بین ما وقدماست، فکری بود چه دلیلی بیاورد.

برای این است که ما با اصول منظم معرفتی‌آشنا نیستیم . باره‌وز زندگانی وعمل وموشکافی درآن سروکارنداریم . می‌دانیم و نمی‌دانیم که چطوردرعالم زندگی وعالم هستی کم وکیف بهم راه می‌دهند .

شکل‌های خیالی و معنوی نحوه‌ی حاصله از شکل‌های نازنین و بی‌پروا نازنین صوری ، درهمه امور، منجمله هنرند .

می‌دانیم‌که معرفت‌های صوری وتجربی چطورقابل اطمینانند، اما نمی‌دانیم معرفت‌هایی‌که تعقل ما درآن دخیل است، چطورازآن روشنی می‌گیردو بی‌توسط تعقل‌ومواظبت‌های‌وابسته‌به‌آن ،کدام چرخ‌ازکارمی‌افتد.

می‌گوید «کسی‌که خیال می‌کند معرفت ممکن است در مرحله‌ی نازل استنباط صوری متوقف بماند و فقط معرفت صوری قابل اطمینان است نه معرفت تعقلی ، اشتباه تاریخی‌تجربیون راتکرارمیدارد.» [۸]

دقت‌هایی‌که شبیه به انحراف است :

ماروزهایی بسیار باکمال ومعرفت‌تر ازاین روزهای روشنی‌که در آنیم، دیده‌ایم . دربطون آن روزها ، روزهایی‌بودندکه اگرندیده بودیم لااقل وصف آنها را درگوش هوش خود داشتیم .

هنوزبسیاری ازاین جوانان روشن‌بین وتازه ازآب درآمده، تولد نیافته بودند ، اگرهم تولد یافته بودند وقتشان به ول کردن کشتی‌های

کاغذی درروی آب میگذشت . ولی بسیاری ازاین قبیل حرفها، مثل این قبیل شعرها متولد شده بودند .

می‌گفتند « وقتی نویسنده‌ی یك داستان به سبك رئالیزم ، وصف حال یك آدم گرسنه رادرنظردارد که نان تازه پخته را در پیشخوان دکان نانوایی می‌بیند ، برای‌عمل سرقت او نباید طوری طرح‌کندکه آن آدم بخیال سرقت افتاده ، بعداً به سرقت پرداخته است. به دلیل‌اینکه‌کلمه‌ی «خیال» جزوایده‌آلیزم‌ست .

وگوینده‌ی آن ـ که دشمنت باشد نه‌خودتو ـ منحرف‌و درخورمرگ است. «خیال»چون‌وجودندارد، فقط می‌باید بگوید: «سرقت‌کرده‌است.»

درصورتیکه خود « فویرباخ »،ورفقایش ، اگرزنده بودند ، برای چنین بیانی انگشت بدهان گرفته قدری فکری و متعجب می‌شدند . در دوره‌یی که فلسفه آلمانی هگل را وارونه می‌کرد ، مبحث دیدن ماده برای فویرباخ نبود ، مگر حالت وارونه‌ی دکترین هگل . یعنی ماده بجای فکروخیال ابزاردست آن فیلسوف قرارمیگرفت .

بنابراین «خیال» بدون اجازه یا با اجازه ، در مراحل فکری او وارد شده است . ناچاربود برای بیان کشفیات خود بگویدکه: «اینطور فکرمی‌کنم» وکلمه«فکر» را بکار ببرد.اما درخصوص سرقت نان، فیلسوف درکتابهای خود حرفی‌نزده واین حرف مربوط به‌کشفیات‌آن زمان‌ها بود، که این قبیل حرفها باآن بود .

درهمان روزها ، یکی ازنزدیکان من برای من تعریف میکرد : بعضی از رفقای هوشیار درمبحث وجود زیبایی عشق (مثل کلمات روح و معنی) پی‌برده‌اندکه ممکن است این امور با امور درونی‌ارتباط پیداکند وچاره نداشتند.دچاروقفه‌وحیرت‌شده بودند، بطوریکه‌سرازپا نمی‌شناختند. ولیکن بعون‌الله بزودی ، مثل اینکه به توصیه‌ی (امرهم شوری‌بینهم)

لطفی بخرج داده باشند ، دریافتند چه کنند : اول دفعه «روح» و«معنی» را در وسط پرانتز نگاه داشتند وخیالشان راحت شد .

زیراهنوزبه‌بعضی‌از رفقاگوشزد نشده‌بود.«زمانی مامارکسیست‌هایی داشتیم که می‌گفتند : راه آهن‌های ما بورژوازی هستند . باید آن‌ها را خراب کرد . راه‌آهن‌های نو ساخت .» [۹]

گروهی بودند ، که اکنون عمرشان را به دیگران داده‌اند ، اما درمدت عمرکوتاه وپراز زحمت ومواظبت نظری خود موفق به‌موشکافی‌ـ هایی شدند!کلمه‌ی «روح» را آنها توانستند ـ مثل راه بعضی دستکاری‌ها در هنر شعری امروز ـ کشف کنند که باید اصلاً این کلمه‌ی بی‌پیر را وارونه نوشت !

بعد از این درجه تجاوز کرده می‌خواستند پیشنهادکرده باشند : اصلاً لغت نامه‌ها را از لوث این‌کلمات که بوی ایده‌آلیزم گرفته‌اند پاك کنند تا انسانهایی‌که بعد ازآنها پا به عرصه‌ی وجود این دنیای پراز چه چیزهایی ، می‌گذارندکلمه‌ی «روح» ونظایرآن به‌گوش آنها نخورد. این کلمات در هیچ پرونده‌ی فکری ضبط نشده ، فراموش بشوند . اساساً دنیا روح نداشته باشد !

ولی دنیا قبول نکرد . گفت : روح با من است . من چه می‌توانم بکنم.من بی‌گناه‌هستم. اگر«روح» از اعتبار افتاده است، تقصیرمن‌نیست!

العهدة علی‌الراوی. ولی ازکوزه همان برون تراودکه در اوست.

خودما ، دراین روزهای روشن ، درکوچه وبازار به جوانی بسیار گردن کلفت برخورده بودیم که می‌گفت «من جان ندارم،جز ماده هیچ چیز در دنیا نیست . من مدتی است که فویرباخ شده‌ام ! » وما نفهمیدیم چرا مارکس یا انگلس نشده بود . در صورتی که به این آسانی خیلی چیزها ممکن بود بشود. جوان حواسش بجا نبود. بحرف گوش نمی‌داد.

ابداً به او نگفتیم «روح» با وضع تعبیر دیگر در «ماتریالیزم» هم برای خود جا گرفته است . بلکه با دلسوزی والتماس به اوگوشزد شد«ازاین خیال بگذر، برادر جان اقلاً قبول کن ماشاالله قوه داری ، آیا در حال فویرباخی تو ، قوه هم درکارنیست ؟»

بالاخره قبول‌کرد . به‌شرط اینکه اگروقتی برای کسی‌کاغذنویسی می‌کند ،کلمه‌ی «جان» راکه فضولی کرده وبه جلومی‌آید درپرانتزنگاه بدارد . و این کاری بود از روی قاعده ! فقط چون این کار را دیگران کرده بودند ، واو می‌خواست با داشتن هزاران معرفت‌ها مبتکرباشد، در مانده بود چه‌کند . بطوریکه الان ما ، درمی‌مانیم چه کنیم .

دامنه‌ی دقت‌ها :

دامنه‌ی این درماندگی ، یا شبیه‌های به‌آن ، هنوز که هنوزاست با شکلهای دیگر وسعت دارد ــ امروز هم اگراشعار یك آدم چپ رایك آدم راست واقعی یا ناواقعی انتشار بدهد ، دلیل برانحراف‌آن آدم چپ واقعی است ــ محال نیست روزی معمول شود : یك‌آدم درست و حسابی چپرو وچپ‌گووچپ خواب‌برای‌تبرئه‌ی خوددرپشت‌کتاب‌اشعارش‌بنویسد: «کسانیکه مانند من نیستند حق خواندن این اشعاررا نخواهند داشت!» همانطور که وطن پرستیهای کاذب هست ، تعصب‌های بی‌رویه هم بعنوان اینکه مشربی را تطهیر میکند ، وجود دارد . اما این تشنج وحشتناك و آسان بمیان کار آمده ، مستقیماً از راه فکرما در ذوق و هنرشعری ما سرایت میبخشد ، شاید واضح باشد که ما در نتیجه‌ی فرار ازیك منطق خیالی وارسطو مآب چه مرادی ازاین حرفها داریم ولی مطلب باکلمات مخصوص خود شاید ادا نمیشود،زمان ومکان وشرایط بخصوص (مخصوصاً مزاج ذوقی ملت خودمان) چندان مورد التفات قرارنگرفته است .

فقط یکنفر ازمیان ماقد علم کرده میگوید : «چرا این‌قطعه‌شعر ازراه خیال قوت‌گرفته یاباکلماتی‌که‌معانی مجازی‌دارند ساخته‌شده‌است؟ درزمانیکه فلان شاعر بانیروی دماغ و باکوشش ، شعرش را تمام کرده ، آلفرد دوموسه،مثلاً ،چرا«شبهای‌مه» و«اکتبر»ش‌راآنطورغمگین‌وعاشقانه بمیان آورده است؟»

به‌این‌گوینده‌ی‌جوان،که منکرخیال‌وورود کم‌وبیش‌آن‌درگفته‌های ماست، یعنی منکر واقعیتی‌است وباانکار واقعیت‌پیرومشربی مادی‌به‌سبك خود هست، بایدگفت :

«برادرجان! خود توخیال میکنی ، تورو به تصنع میروی . تو پا بپای زندگی نیامده‌ای . نمیدانی مردم‌شهر توچه‌میخواهند. چون زندگی راپیش‌ازشعرگفتن‌بجا نمیاوری، شعرتو بی‌اثرمیماند. تونمی‌توانی‌دستگیر آدمهای زنده باشی. مقصود ازردخیال اینست که‌مثل دوره‌ی رمانتیزم ما حقایق امور وواقعیت‌های خارجی‌را نباید بادید خیال وقوه‌ی فانتزی‌های خود برآوردکنیم. امابعکس آنست‌که باخیال وفانتزی حقایق اموررادر بعضی ازاصناف ادبی روشن‌کرده وقوه بدهیم .»

مع‌الوصف‌جوان‌گوینده بی‌روغن سرخ میکند. شاید دررشته‌های دیگر وارد است وشعر نمیگوید . یاشعر میگوید وخام و تازه کار ودر تحول فکری و ذوقیست . زیراشاعرکارکشته و واقعی‌که قدرت ورود بهر سبکی‌را دارد میداند:

شعر او حسب الفرمایش ! مثل راپورتهای اداری ساخته نمیشود . چنین شعری خنك وبی اثرمانده بکار منظور نمیخورد. باید خوداوباشد که‌بگوید. شعرمثل فنجانهای لب‌طلائی‌زمان‌شاه‌شهید درست نشده وورود نمیکند. بادستورساخته میشود. اما چه‌وقت وکدام‌دستور؟

دستور واقعی‌که محصول زندگی خوداو با دیگران باشد . قوه‌ی

زندگیست که باهرسبکی جور وبارسوخ درآمده نشان‌عملی بودن‌واصیل بودنش آنست‌که‌خواهی نخواهی دربین هیاهوی هزاران‌جوردستورهمه‌را باخود میبرد.

امااوهرگز ازخودش نمیپرسد مظنه‌ی «خیالی نبودن»را من‌ازکجا بدست‌آورده‌ام وچطور بهره‌ی شخص نازنین من شده است ؟ چطور من اینقدر میفهمم ودیگران باسن وتجربه وکارزیاد وملاکی‌که برای نمودن خبرگی وتمیز خود دردست دارند، نمیفهمند. همانطورکه درفکرش‌نمی‌گذرد: خود من چرا خیال میکنم؟ ازچه‌راه بی‌سابقه درشعر گوئی‌دیشب یك‌قطعه شعر بی‌وزن وقافیه خلقت‌کرده‌ام ورفقای‌من‌بمن میگویند: نابغه عالم شعرتوئی!

جوان درکافه مشغول خوردن چای وقهوه‌با یك‌مقدار شیرینی‌است که‌می‌شنود : برای‌ثبوت نبوغ اودرپی اینندکه‌دلائل آورده اسباب تجلیل اورا فراهم بیاورند وهدف شعری‌او، که دیشب‌به‌آن ورود کرده‌است وخود اوست، ممکنست‌که بجائی رسیده‌باشد.

دیگران درنظر ما:

میگوید: «اگرمعرفت ازعمل جدا بشود غیر ممکن و نایاب شده است... معرفت صوری بمعرفت‌منطقی باید تحول پیداکند. این نظریه‌ی معرفت دیالك تیك‌ماتریالیزم است .[۸] اگرنگویند: «معرفت منطقی چه کار باادراکات شعری دارد؟» تا وقتیکه به وارسی برسیم ، میتوانیم گفته باشیم: «آن‌چیزی‌که درفکر هست،سابقاًدر تصورات‌بوده‌است . خود علوم بعد ازنظرهای سطحی وصوری بوجودآمده‌اند. تصورات وسلیقه‌های شعری ما مخلوقات بلاواسطه نیستند؛مارا یك‌چیزساخته وپرداخته وبراه‌انداخته است. آن چیزی‌که درزمینه‌ی افکارماست درذوق وسلیقه ونظرهای شعری مانیز هست . همه دروی یك‌اساس مسلم وروشن میگردند . درصورتیکه

مطلب‌را خوب‌فراگرفته بودیم پس‌ازادراکات حسی وصوری بلزوم‌ادراکات تعقلی ومعنوی(ازنظر تبدیل ضدین) پی‌برده بودیم.

اما چنانکه‌گفتم میدانیم ونمیدانیم ـ ماخیال میکنیم‌که ازراه‌مادی فکر میکنیم. این‌حرف منافی باداشتن قطعات شعری بسبکهای صریح‌که کمتر ازراه خیال قوت‌گرفته باشند، نیست. بلکه علائم اینند که ما از راهی بتقلید پرداخته‌ایم. آیا عموم مردم واقعاً فهمیده‌اند «مالارمه» یا «بودلر» چه‌گفته وچراگفته‌اند که‌ازآنها به«تریستان تزارا» ودیگران‌که بما نزدیکترند میپردازند؟ آیا زندگیست‌که همکار جوان مارا به «ناظم حکمت»که‌چقدر به‌برداشتهای‌بی‌صراحت‌ومجازی وروکارهای خالی‌دست زده‌ـ نزدیك میکند؟

باکمال اطمینان بایدگفت این‌جوان معطل وسرگردان که‌هنوزراه معینش را پیدا نکرده، «ماهان» در مانده‌ی این بیابان وحشتناك است. راه‌های تاریك وطولانی این‌بیابان رادرحین برخورد با راهنمایان عجیب طی می‌کند، تا چه وقت درپی رسیدن به‌سر زمین مقصود دستش به‌دست خضرش برسد.

اما درکمال آسانی، ما ـ که هنوز شخصیت خود را نساخته‌ایم ـ شخصیت‌های زنده و مرده تحویل نظر ما داده شده مردود یا مقبول واقع می شوند.

با این زمینه‌ی فکری وقتیکه به‌برداشت های خیال انگیز ووضع تعبیر های « الگیه ری دانته » شاعر معروف قرن پانزدهم دست می‌بریم، چه می‌کنیم؟

رنگ‌ها وزمینه‌های آنقدر مربی خیال وجاندار انتخاب شده در ستونهای یك‌چنان منظومه‌ی باشکوه را، درترازوی بسیار دقیق خود می‌سنجیم. مثل‌اینکه ـ با این فهم‌که درزمینه‌ی‌معرفتی امروز انسان بسیار

مبتذل و بارها بهزبان آمده‌است ـ دست به‌کشفی زده‌ایم، می‌گوئیم . شاعر رومی، تحت تأثیر کلیسای زمانش قرارگرفته‌است.

خیال میکنیم هرسبکی که نسبت بهزمان ماجلو آمده‌است ـ ولو اینکه بهزحمت فهمیده شده ودرمردم بلااثر بماند ـ حتماً راه تکاملی را پیموده‌است.

ابداً بهعیب شعرهای امروز ـ از حیث افراط در بسط و توصیف و سستی اسلوب آنها ـ دست نمی اندازیم. بهمان آسانی که ارسطو را امروز یکنفر دانش‌آموز فلسفه انتقاد می‌کند و دانش‌آموز ، غرقه در ذوقش ، نمیداندکه قوه زمان و تکامل است که او را به‌کارانداخته است، نه قدرت مغزی اوهمپای تکامل .

اگر بهزبان عربی وقوفی داشته باشد بههمین آسانی می تواند به «غزالی» ورقیب او «ابن‌رشد» بپردازد .

این کار اهمیتی ندارد. من بارها بهشهامت کسانی آنقدر بامعرفت و کمال برخورده‌ام که اسفارملاصدرا ومثنوی مولوی را، نخوانده ردکرده‌اند. «تهافة الفلاسفه» ی غزالی معروف را به‌عنوان تهافة الفلاسفه‌ی « ابن باجه » و « تدبیرالمتوحد » ابن باجه را به عنوان تدبیر المتوحد غزالی مورد مطالعه دقیق قرارداده و حوادث تاریخی ! هر دوکتاب راکه در خصوص جنگهای روم وعرب است، غیر قابل اطمینان معرفی کرده‌اند !

همه‌ی این کتابها ، مثل کمدی دیوین و نظایراو ، « الغفران » و «سیرالعباد» وغیرآن، رنگهای مذهبی رادارا می‌باشند. رنگ‌آمیزی‌های کلیسا یامساجد مسلمین ازارزش فیلسوفانه یاشاعرانه‌ی آنها نکاسته است ولی مواظبت مادراین است که توصیه‌کنیم:

شاعر امروزی باید مواظب باشد که موضوع حامل شعر او حاکی باشد از واقعیت‌های خارجی که وجود دارند و مثل «دانته» به موهومات نزدیکی نگیرد.

مثل اینکه شاعر رومی به اندازه‌ی ما نفهمیده ، و نفهمیده اینطور برداشت کرده است واز نظر هنر نخواسته است که جان وقوت به شعرش بدهد . البته این توصیه ومواظبت دقیق با تفاوت نگذاشتن بین شعری و مطالب مخصوص به ادراکات عادی وعمومی به عمل می‌آید .

نظرهای ما :

درکمال آسانی می‌گوئیم: آثارشعری قدیم بدند. دلیل اینستکه‌ما خوب شعرمی‌سراییم! همانطورکه می‌گوییم: آوازهای‌ایرانی به‌دردایرانی نمی‌خورند ! به دلیل اینکه مایکماه‌و نیم در فرنگستان بوده‌ایم و می‌دیدیم که اهل فرنگستان باسمفونی‌های بتهوون مشغول بوده‌اند . در صورتی‌که‌آنهایی‌که ازاین‌ملك بیرون نرفته‌اندهمینطور به‌ما می‌فهمانند، البته دلیل آنهایی‌که دیده وشنیده‌اند، مرجح است.

این دلیل ازدلایل حسی‌است . می‌گویند : اطراف‌چادرهای ما ، آبگردان لازم ندارندکه باران ورود نکند ، به دلیل اینکه مادیانها در کوه می‌چرخند!

می‌گویند : سیب بهتر است ، به دلیل اینکه نمی‌دانم ایل‌بیگی قباله‌اش‌را همراه برده است، یا نه !

ـ ما نجارهای زبردستی هستیم، بازبه دلیل اینکه روزی اززوزها داروسازان بزرگی خواهیم شد !

این اغتشاش و پریشانی خیال که به جنون رسیده است ، قیافه‌ی معرفت وکمال ما است. درحساب وازدگی این ارقام که حاکی ازدلایلند، از همان رقم است که می‌گویند: اگرکسی راهی را به من‌نشان می‌دهد. بدهد . بگذارید خرفش را بزند . به دلیل اینکه بعداً به جواب او مبادرت خواهم کرد . فقط درشعر«خیال» وجود نداشته باشد !

اما می‌گویند : «داستان‌های خیالی فقط ازاین جهت درذوق‌مردم

گوارا هستند که به‌آنها امکان می‌دهد چند ساعتی زندگی سخت و عادی خود را فراموش‌کنند.»[۱۰] در ورای احوال داستان واقعی ، داستان‌زندگی خود ما ، بااین ناراحتی‌ها وسرگشتگی‌هاست . داستان همین زندگی که انسان درآن باید به آسانی کوروخفه بماند و ازهرگوشه‌ی آن هیکلی سربرمی‌داردکه به نام انسانیت هرچه می‌خواهد بکند .می‌گوید: «بیشتر شما دربانان بی‌احتیاطی هستید . همه‌تان بورژواهای ملایمی بوده‌اید که موقتاً جای مردان و انسان‌های واقعی را گرفته‌اید ، تنها شباهتی که به انسان دارید شباهتی طبیعی وحیوانیست.»[۱۰] .

درعین‌حال که‌کسی انکارندارد، نمی‌توان همیشه وقت خود را با تسلی‌هایی شبیه به فراموشی وعقب‌نشینی گذرانید ، کسی‌هم انکار ندارد که درزندگی معنویتها ولذتهای ناشی ازآن‌نیزهست . هنر، درهرسبکی، لازمه‌اش این است‌که آن معنویتها را به‌ما بنمایاند .

اصل درکم و بیش بودن صداقت و وضوح گفته‌های ما نیست . هر گفته‌یی اهلش را می‌خواهد . اصل این است‌که باید بدانیم قطعه شعری که به سبك بسیار صریح و واضح ولی با جان وحرارت وسوختن اعصاب به وجود می‌آید ودرآن انسانی دیده می‌شود که درحال کشش و کوشش است ، در کجاست ؟ این اوصاف چگونه و از کدام حرفهای ما باید وجود بیاید ؟

لازم است گفته شود این اوصاف خاص زندگی بسیار بشریست . همان‌مرد بزرگوار روسی‌که‌در شهرما همه‌دعوی جانشینی او رادر ادبیات دارند!مخصوصاً همت واراده‌هایی راکه به خوردوخواب وچیزهای‌تعریف نازل پرداخته‌اند مکررمورد ملامت قرارمی‌دهد_یعنی با وضعی به بیدار کردن آنها پرداخته است .

انسان فقط برای خوراك و گفتگوی از خوراك نیست . صوفیان

بزرگ منش ما ، پیش از اینها فهمیده بودند . ما کار به گوشه‌گیری آنها نداریم . فضیلت درگوشه‌ها ودربین جمعیت‌ها، درهمه‌جا وهمه‌کس، مورد تحسین است . هرچند که ما چندان ناوارد نیستیم که ندانیم هرچیز با خوراك پیوند دارد، اماآدمی نیز پی‌علفخواریست .[11]

همین معنی درهنرصدق می‌کند . هنر به هرشکل که درآید باید چشم انداز انسانی در انسانیت خود باشد . ما چنانکه هستیم هنرما نیز هست. واین است واقعیت مسلم‌که هنر باید ما را ، ازروی‌خود ما، ساخته باشد. ما رموز ساختن را نومی‌کنیم ، نه چیزدیگررا .درصورتی‌که این نباشد بهتر آنکه‌هنرهم‌نباشد.زیرا هنر رواج‌می‌دهد خوبی را یا بدی را.

درهمین زمینه بایدگفت: گفتگوی صاف وراست،که چطورشیرین پرتقال ناهموار را پوست کنده و بلع کنیم ، شعر نیست . توصیف اینکه مقداری برنج ولوبیا پخته را چطوردرلای‌یك قطعه نان بچسبانیم ودربین دندان‌ها بگذاریم ، هرقدر هم که خوب تجسم داده باشد ، قطعه شعر نخواهد شد . درآن نه زندگیست، نه مزه‌ی آن زندگی که می‌خواهیم، ونه وسیله‌ی انگیزش برای انهدام ناگوارهایی‌که هست .

برای نمودن واقعیت در ذهن مردم قبلاً باید به نمودن چیزهای دیگر پرداخت . هرچیز مورد استعمال جداگانه دارد وگرنه مثل این است‌که‌یك قطعه شعرسفت وسقط‌آقای استاد نیمایوشیج‌راکه دراین‌زمینه هنرنمائی فرموده است (ودر حوصله‌ی هضم ذوق خواص) در برابرذائقه‌ی فهم عمومی‌گذارده بگوئیم : قبول‌کنید این شعرآزاد و سمبولیك است ! به‌قول «غزالی» مثل‌اینکه‌به طفل‌شیرخواره‌گوشت پخته بخورانیم[12] .

دراین مثل شعراوبا شعردیگران تفاوت ندارد . وقتیکه صحبت‌از عموم درمیان می‌آید خود مردباید مدتها مرده باشد. وقتی‌هم‌که ازسبکی صحبت است نباید برای اینکه چون شخص خود من حاضر به آفریدن

شعردرآن سبك نیستم ، دلیل بیاورم که مردم حاضرنباشند . همینطور به عکس- حساب هنردرروی این میزان است وبا خواستها وطبیعت زندگی ما ارتباط دارد .

مقصود ازاین ذکرمصیبت

مابه بعضی سبکهای واضح وروشن احتیاج داریم که باشرط قدرت رسوخ درآنها باید مطالب شعری‌رادردسترس توده‌های وسیع‌تری‌بگذارد. درصورتیکه به گذشته‌های هنر شعری خود هم چشم بیندازیم دیوان شعر معاصرماازاین قبیل اشعارکه باوضع و کیفیت تازه به‌روی کارآمده باشند خالی دیده نمی‌شود. سی‌وچندسال پیش ترجمه‌ی بعضی ازاین قبیل‌اشعار حتی درزبان خارجی هم خوانده می‌شد. ماتازه شروع نمی‌کنیم ، ممکن است تازه به دقت ومواظبت پرداخته به‌سرحساب آمده باشیم.

مقصود ترجیح یکی ازاین دومورد - صوری ومعنوی -که درعالم هنربااسامی مختلف تعبیرمی‌شوند ، برای وجوب نفی‌آن دیگری نیست ، بلکه هنرشعری امروز ما به توسط کارشناسان خود راه جلوه‌ی مادی وبا رسوخ‌تری را پیداکرده، عملی‌ساخته‌است. آدم عاقل وسربراه عقلش را ، اگرچه باعث سرگردانی ومعطلی او باشد ، ازدست نمی‌دهد . چه کسی خواهدگفت : «اگردرخیال را ببندید، درزندگی بالذت‌تری رابسته‌ایدبه دلیل اینکه درزندگی تلخی‌ها وزشتی‌ها هم حتی با خیال سروروبی قابل تحمل پیدا می‌کند» .

ممکن‌است‌کسانی مدعی باشندکه‌تحولات‌دنیای امروزاصلاً تلخی‌ها وزشتی‌ها را به‌مرگ می‌سپارد. می‌بینیم‌بهرمطلبی‌که انسان‌دست می‌زند به چه‌دامنه‌یی اتصال دارد . اکنون دراواسط اردیبهشت ماه سی‌ودوهستیم. می‌باید به‌تمام فکرهای ابتدایی خود مرورکنیم . رفیق من، محمد تقی ،

«حافظ» را بازکرده مشغول خواندن این غزل است : مرا به رندی وعشق آن فضول عیب کند ...

اما ما دردوره‌یی واقع شده‌ایم که باطل خودرا بجای حق جامی‌زند. برو برگرد ندارد که در خصوص مسلمات هم ما باید دلیل بیاوریم . می‌باید بگوییم :

مقصود درنظر داشتن زندگی و آن چیزهایی است که در طبیعت زندگی هست . با نظم ونظام طبیعت زندگی بستگی همیشگی دارد . شعر تندرست هم ازطبیعت زندگی حکایت می‌کند. البته تا وقتی که آدمیزاد این دوران سرسام انگیزومغشوش وناراحت‌زندگی‌را می‌گذراند بیشتر باخیال سروکاردارد ومنافی باهیچگونه‌فکری‌نیست وقتی که هر رنگی بجای‌خودزده شد، ترکیب نقشه‌رادرست‌می‌کند. درروی پارچه‌ی‌سفیدتخت خواب آدم‌های محترم است که یك‌لکه‌سیاهی‌عیب می‌شود، ازاین جاکه بگذریم هر نقطه بجای‌خودجلوه وزندگی‌خاصش‌را داراست. رقم‌صفرازهمه‌ی‌ارقام برای‌این بزرگتراست که‌در پهلوی‌ارقام‌دیگر باعث برچندین برابرشدن آنها می‌شود.

این حرف‌ها فقط وقت را می‌گیرند ، کارجوانان با استعداد ما را لنگ می‌دارد. بعضی ازجوانان درست می‌آیند وتصاویری زیبا وشاعرانه در اشعارشان نشان می‌دهند اما یکدفعه در کار وامی‌خورند . مزاحمت شبیه به‌مزاحمتی‌است که دراوایل انقلاب اکتبر بااهل‌کلیسا بوده‌است . در ضمن‌کارمعلوم شدکه راه راه دیگراست . بردفکرعملاً معلوم است که با زندگی است وزندگی‌که فکررا می‌آفریند وراه نمودن آن را در پیش پای هوش می‌گذارد . اصالت کارواصالت موضوع شعرهای مانیز باهمین نکته ربط دارد .

مقصود بیان مقصود است وبهتربیان‌کردن . نه‌متصل شکل بیان‌را عوض‌کردن وناخدای شکل ووزن وقافیه بودن . بعدازنظرمهارت ، کسی

مسلم تر بیان کرده‌است که گفته‌های او بارسوخ تراست . این کاسه‌گری فوت وفنی دارد . دربسیاری ازاین مطالب برای اهلش آن فوت وفن‌ها تقریباً شناخته شده است. احتیاج به تخم مرغ کلمب نیست . تا به شرح و تفصیل آن برسیم .

همچنین مقصود این نیست که دروضع و برداشت‌خیالی‌وضوح‌معانی ازدست داده شود . وقتی‌که به‌بحث درسبك‌ها برسیم به‌اهمیت وضوح هم پی‌می‌بریم وخواهیم دانست که سفارش در خصوص آن خیلی مناسب تراز سفارش درخصوص خیال است .

با یادآوری ازاین نکات ممکن‌است وقتی‌که درجای خودهر نکته واضح شد ،کمکی برای سازش دربین افکار وسلیقه‌هایی در کارما باشد . شعر با نظم دادن دراخلاق و بعضی افکارکار ندارد . به‌نظررمبو «شعرجلوتر می‌رود» یعنی شعروسیله‌ی رسوخ و برانگیختن است که افکار و مقررات اخلاقی قادربه آن کار نیستند. ولی عقب ماندگی اصلاً کسی را به شعر نمی‌رساند وشعر را بااینحال به‌جلوانداخته است‌که از زندگی درك کرده است . بنابراین وقتیکه از درست نوشتن یك‌کلمه حرف در میان است راهنمائی معنی دارد وهمه درآن شرکت داریم .

آراگون است‌که میگوید « می‌دانندکه شعرطبیعتش این است که شاعرانه باشد . چه چیزها داشته باشد .. بعد چه چیزها .. » مقصود این است‌که کارچه جور روبراه می‌شود . آراگون دریکی ازمقالات خود در خصوص شعرهای «تزارا» همین منظور را دنبال می‌کند :

«نه هرکس حتماً چه جور باشد ، بل‌که همه کس حتماً چه جور میبایست باشند» تابعدخودآنها ـ آن شخصیتی‌که درآنها است ـ باشعرشان صدق پیداکند .

بدون هدف ، بدون راه ، کاروان خل ودیوانه بیخودی فقط راه

می‌رود . دسته دسته آدم‌ها درمنجلاب شك وتردید فکری وبطرزغلط و پوشالی زندگی‌خودشان‌غوطه می‌خورند. دست درازمی‌کنند بطرف آنهایی که خودشان‌هم درحال غوطه خوردن اند. برای تعمیرساعتشان ، معماری را دعوت می‌کنند . همه‌ی ساختمان‌ها یکی شده . ساختمان ، ساختمان است . هرکس طبیب هردرد است . مریضی نیست‌که وقتی پیش طبیب‌رفته است درمان نگیرد . همه چیزهست وهیچ چیز نیست! واقعه‌ی شهرماست وبرای کسی که دست و پای رفتن را ندارد چشم انداز تنگ شده ، ولی طولانی‌ست .

که می‌گوید رفع این نگرانی‌ها برای صلح و صفایی در درون ما نیست ؟ سالم ازآب درآمدن پدیده‌های هنرشعری ما ربطی باآن ندارد؟ ما به جنگی ادامه نمی‌دهیم که تلفات آن جنگ درونی و قربانی‌هایش افکاروسلیقه وذوق خاص هریك از ما نیست ؟ زحمتکشان واقعی هنر را این میدان زخمدار نمی‌کند ؟

متأسفانه بجای اینکه در حدود امکان وصلاحیت عمل کارکنیم و کارخودش‌برومندی وراه مناسبت‌را درپیش‌پای مابگذارد ولع وناپرهیزی عجیبی داریم‌که ازبین‌آن چیزهایی‌که ممکن یاغیر ممکن است، چطور دلیل ممکن بودن چیزهای غیرممکن را بدست‌بیاوریم . بسبك خاصی که درفلان ناحیه‌ی دنیاست خودنمایی‌کرده باشیم .

درواقع هنرما را ،زندگی ما نمی‌سازد. آدمهایی‌که‌چندان در نظر نمی‌گیرندکه‌زندگی‌رموزی بیشتراززموزکارهای‌مادارد،هنرمارامی‌سازند. راه‌باز، درهاباز، امااز روی‌تیغه‌های‌نازك دیوارهامی‌خواهیم بخانه‌داخل بشویم. بی‌نهایت‌مایلیم چطورازلای‌شکاف‌دروازه می‌توانیم‌بشهرورودکنیم.

وارسی:

می‌گویند « هنررا در خدمت به خلق گذاشته‌ایم .» مثل اینکه از زمان‌هایی‌که «ودا» در زبان سانسکریت بود ومردم «گاتها» رادرپنج‌جزو «اوستا» میخواندند ، آثارشاعرانه‌ی مادست به این‌کاردامنه‌دار نزده بوده است . ولی قوه‌کشف واختراع ماکه بی‌زمان ومکان و خلق‌الساعه است ، جای هدف واقعی راچه درهنرشعری وچه در موضوع آن به زور تصاحب کرده دمبدم‌دروسطراه و بیراهه سنگ چینی نمی‌کندکه این‌است‌یادگاری من‌که موجود این دوره‌ام .

اگرمردم نمی‌فهمند من‌کاری‌کرده‌ام‌که پانصد سال وپنج ماه دیگر خواهند فهمید ! با این چشم‌های کوچك حقیقةً چه چیزهای بزرگ را باید دید ! (اتزعم انك جرم صغیر) .

ما درسرزمین شعرزندگی می‌کنیم ، همه باید شعر بگویند ! مثل اینکه‌درتعزیه هاست حتماً باهمه بایدبا زبان‌شعرحرف زد. چون شعرمال همه است . دانش آموزخردسالی که درهررشته وازده به‌آسانترین‌کارها که ظاهراً شعراست می‌افتد . اگردرشعر کارنکند ، درکجاکار بکند ؟ اما پیش ازآنکه یك شعرباوزن وقافیه بگوید که به اصطلاح طبع شعربرای پدرومادرش بروزداده باشد ، شعربی‌وزن وقافیه خیلی مطبوع طبعش واقع شده ، شعرمی‌گوید. هنوزچند صفحه بیشترنگفته با چاپخانه در سرچاپ وارد صحبت شده است .

یادانش‌آموزباجرأت‌تری است‌که می‌خواهدادیب الادباهای‌پیرمرد هم به‌سبك اوشعربگویند وچون نمی‌گویند به‌راهنمایی پرداخته است !

یا اگر نمی‌تواند بگویدبه‌کلی منکر شعر شده است یا اسباب‌چینی می‌کند . رمزکار و همه‌ی زحمات ما در اینجاست و در رسیدگی حساب این شاعر بچه است! دانش‌آموز بزرگ شده، ماشاالله قدکشیده ،

اوقات جوانیش به مصرف کشف و اختراع خود او در شعر رسیده است . دیگر درهیچ فهرستی حساب ندارد، فقط من وشما باید درتاریکی متصل بکوبیم تا دانش آموزان سابق برقصند و دمبدم در وسط رقص خودشان وابزنند !

ظاهراً علت این پیش‌آمدها شایدجز کاهلی درکار یا وازدگی درکار چیزی بیشتر نباشد . یك واقعه ممکن است باکمال آسانی انجام بگیرد ولی تشریح و تحلیل آن مشکل باشد . می‌گویند «یك دیوانه سنگی در چاه می‌اندازدکه هزار تا آدم عاقل در نمیمانند چطور از چاه بیرون بیاورند .»

علت اصلی این‌است‌که ما جدول صحیح معرفت را شبیه به‌جدول ضرب ازبرکرده بعد مثل بچه‌های سر به‌راه ومطیع پس میدهیم. هزاران کلمه‌راکه با«ایزم»پایان‌گرفته‌است به‌مثابه‌ی لشکری‌جرار بدنبال‌انداخته صدا می‌زنیم . هرکدام‌راکه صدا می‌زنیم سربرمی‌دارند، اما معلوم نیست این لشکرجرار برای پیش‌بردن‌کدام سنگر وبرای چه‌روز مبادایی‌است.

درصورتی‌که شناسایی‌ای لازم باشد شناسایی ازطرفی و زندگی و کار ازطرفی است.درموقعیکه به‌مشکلی برخورده‌اند می‌گویند: مامحتاج این نیستیم‌که بدانیم . اما نهاد هیچ‌چیز آنطور ساده نیست‌که ما خیال می‌کنیم فقط ماآنرا ساده تحویل‌گرفته‌ایم وفقط این‌وضعیت‌کارکسی راکه راه معین در پیش‌گذاشته است وبه وارسی در این موضوع پرداخته است دشوار وطولانی می‌کند. اما حوصله‌ی دریافت مطالب سنگین برای‌بعضی افراد نیست. بعضی افراد می‌خواهند مطالب‌را مثل یك‌داستان یانمایشنامه یا اخبار روز از پیش چشم بگذرانند . امروز ترجیح ما برقدما از این روست‌که هرقدر مطالب‌آنها پرمغز و قابل تفسیر بود، مطالب ماخالی از چنان چیزهایی است، اگر غیر ازاین باشد مطالب پیچیده و مبهم است ،

بعضی افراد می‌توانند بگویند : ما که هیچ چیز نفهمیدیم ! البته ما آن حکایت را در نظر نداریم که آن مرد بانداشتن خط وسواد، دردکان عینك فروشی، عینك‌هارا نمی‌پسندید، برای اینکه باهیچکدام نمی‌توانست بخواند!

اما پل‌والری می‌گوید «به من‌گفت بالاخره من استاد ادبیات هستم وهیچ چیز نمی‌فهمم » این حرف والری در ضمن سخنرانی او درموضوع شعرهای «مالارمه» است که آن‌استاد کوتاه‌آورده نفهمیده بود.

گذشته ازاینکه فهم هرچیز برای هرکس نیست بازهمان کاهلی ما درچه‌بسیارکارهای‌مارخنه دارد. معلوم نیست درتوفان زندگی که‌هستیم، در توفان هزاران صدای انسانی‌که درد می‌کشند ، صدای ماچه چیزرا بیان می‌کند وبه‌چه‌چیز فرمان می دهد ؟ اما دراول هرشب مطالب آن روز به شعردرمی‌آید !

زمینه‌های کار

من مخصوصاً یادداشت‌می‌کنم . «آویده» درکاغذی برای من‌نوشته بود : « ما به خودت پناه می‌آوریم . احساس نیازبه وجودتو در ما خانه کرده . ما آواره‌ی یك نوع تفاهمی هستیم که شعرتوبرما تحمیل داشته است ...»

به رفیق فاضل و با هدف مابابد گفت : مع‌الوصف گوینده‌ی شعر نمی‌داند از دست مردم به کجا پناه ببرد . در آن اوان من باسطوری در «آهنگ صبح» به‌این کارآغازکرده بودم که عیناً نقل می‌شود :

«مردم درخصوص‌اشعار امروزه حرفهامی‌زنند . نگرانی آنها بیش ازدلیل وسندخواستن آنها است . باعث به‌تمام این نگرانی‌ها گویا یك نفربیشتر نیست . آوارگناه به سریکنفرواریزمی‌کند. ولی‌من و دیگران ، درحالتی‌که من ودیگران همه ازهم هستیم ، تفاوت نداریم . مهارت کم یا زیاد نمی‌تواند فارق اصلی برای تبرئه واقع شود . بعضی ازمردم خیال

می‌کنند هنرشعری ما بااین ترتیب از میان رفته است . چندی پیش یکی ازهمه پیرمردترها ـ که درجزوآنها بعضی‌ازاستادان عالیقدردانشگاه‌های ما برای یافتن شکوه وجلال خود را همپا می‌دارند ـ فکری بودند: فکر می‌کردند آیا بهتراین نیست مردمان خبره‌تر ازآنها با سانتیمتری که به کمردارند اشعارامروزه را اندازه‌گیری کنند وازبابت هرسانت‌کم ، راهی پیداکرده‌آنهارا به‌دادگاه مخصوص تحویل بدهند. غافل ازاینکه هیچکس تا اینقدرها بدهکار وزن وقافیه به‌آنهانیست و حساب رامی‌توان دربعضی موارد دیگرازراه فراوان‌ترآوردن قافیه پاك‌کرد. درعین حال‌کسی منکر وزن وقافیه‌نیست یااگرباشد اقلاً حساب‌کار خودرا داشته با تظاهر به آن خود را تبرئه می‌کند .گذشته‌ازاینکه وزن وقافیه‌هم درمورد خودارزش‌و ضمانت مخصوصی را داراهستندنباید نسبت به نگرانی مردم، بی‌اعتنابود.

مع‌الوصف مردم با شعرهایی‌که امروز خوب یابدبه وجود می‌آید برخورد کرده پابه پای آن چیزی که خودشان به حسب عادت «نو» لقب داده‌اند می‌آیند ، می‌شنوند ، شبیه سازی می‌کنند . کم‌کم نه تنهادرشبیه سازی خود جدیت به خرج می‌دهند بلکه درحد خود چه‌بسا ـ چون با دست‌ها راه می‌روند نه باپاها ـ تجاوزکرده از این راه باکاروانی که این جورمتاع را حمل‌ونقل‌می‌دهد همسفر نمی‌شوند. اما فراموش نمی‌کنند ـ آنهایی‌که خیلی زیرك ترند ـ ازاینکه بپرسند شعرچطورنومی‌شود ؟

من خودم در نظرداشتم جواب دهم : همان طورکه توپ و تفنگ هاشان نومی‌شود.وسائل‌کشتار نومی‌شود . وسائل افسون وفریب بادست و پاکردن آنها نومی‌گردد .

اما سابقاً شعر باکلمات‌توپ وتفنگ در آن‌نوشده‌بود. درواقع شعر را توپ وتفنگ‌دارکرده بودند . چنانکه درزمان مشروطه شعر وطن‌دار شد وبعدها ماشین‌دار گردید . بعضی ازاشعار زمان قاجاریه حاکی ازاین

حالت نوی‌است فقط امروزشعرطوردیگر نومی‌شود» . خلاصه‌تر ازاین واز این ساده‌ترچیزی به عقل نمی‌رسد. شعرمثل همه چیزمحصول زمان‌است. اما من مطلب را اصلی‌تروکلی‌ترگرفته ازمجموع هرگونه محصول هنری یادداشتهایی می‌دهم .

هنرچیست؟ هنرمادی کردن وگوشت وپوست دادن به اندیشه‌هایی است‌که اگرگوشت و پوست نگیرند و آن شکل مادی را پیدا نکنند ، درست نمی‌توانند به عرض بعضی ادبای عالیمقداریاآدم‌هایی که مقداری ندارند برسند. همانطورکه اگرمرده جان نداشته‌باشد علائم حیاتی‌ندارد.

جان کلام اینجاست ، جان هنر هم درهمین جا ، جان هنربسته به‌این است که تاچه‌اندازه نشانی‌وصورت وضوح پیداکرده ـ یعنی تاچه اندازه باوسائل‌مادی خودسروکاردارد.قدمای‌مامی‌دانستندکه‌صورت‌محتاج به ماده است . تا صورت و ماده نباشد ما به مفهوم چیزی پی نمی‌بریم . چیزهای بسیار معقول و معنوی هم از همین صورت و ماده‌ی نا چیزبه ما شناسانیده شده‌اند .

بازتکرارمی‌کنم : هنرماده دادن ، یعنی تصویردادن به‌اندیشه‌های ماست .

ولی آیا این برداشت تند و زود گذر در موضوع کارپیچیده‌ی ما کافی بود ؟

درهمان اوان من ازییلاق به‌یکی ازدوستان خود اینطورمی‌نوشتم ونگرانی من دراین خصوص پیداست :

«بله . ایل بیگی عزیزم ! شب وروز در همه‌جا یکسان نیستند شب درسرکوه‌ها ونزدیك به یورت قشنگ‌شماهم به‌آدم‌خوش نمی‌گذرد. من دیگربه درد زندگی خودم نمی‌خورم ...»

اما هنوزفکرمی‌کنم چطورمی‌توان به درد زندگی دیگران‌خورد.

باطن امر چندان ساده نیست ، فقط این کار زمینه‌ی وسیع می‌خواهد . سازنده‌ی شعروخواننده‌ی شعر، هردولازم است‌که من باب خالی نگذاشتن زمینه قبل ازخود شعر،شناخته شده‌باشند .

بنیه‌های فکری

مردم یك جورفکر نمی‌کنند . مردم یك شکل نمی‌پذیرند . بعضی مردم ازسطح واقعیت‌های صوری تجاوزکرده دقیق‌ترمی‌بینند.عده‌ی‌دیگر با شکلی عادت بسته بلادرنگ و بی زحمت می‌خواهند بیابند . از این جاست که هنرراه به سبك‌های مختلف می‌دهد و هرکس برطبق یافته‌های خود می‌خواهدتحویل بگیرد.اماقدرت نظروقدرت اعمال‌آن دردیگران دخیل درهم و مربوط بهم‌اند به این معنی که فهمیدن ، راه بیان کردن برای دیگران راهم لازم دارد وهمچنین به‌عکس . درصورتی‌که این‌هر دولازم باشد برای تحویل گیرندگان شعرهم این هردو لازم و ملزوم یك دیگرند.چیزی‌که‌هست‌اندازه‌گیری‌درفکروسلیقه‌ی مردم عمل‌جداگانه‌ای است . هنرمند فقط واسطه‌ی‌فهم وتفاهمی است. فقط نسبت به‌اومی‌توانیم گفت : به عکس آنکه می‌گویند شعر آموختنی نیست می‌بینیم وسائل بیان آن ،آنطورهاکه تصور می‌رود نیاموختنی به نظرنمی‌آید . استعداد خلق یك قطعه شعرکه هوش و غریزه‌ی شخص هنرمند درآن دخیل است درمقام موازنه غیرازآن است که بدانیم این استعداد چطور بافراگرفتن اصول ورموزی فراهم آمده است . فاصله‌ی بین ادراکات مابا وسائلی که ادراکات مارا به دیگران می‌رساند ، ازاینجا پیدا می‌شود .

آیا گوینده‌ی هنرمند چطور این فاصله را نزدیك میدارد تا ادراکات خود را بهتربمردم رسانیده باشد ؟ برای این‌کار در هنر بوسائل زیاد احتیاج می‌افتد. این‌است که هنرمند تااندازه‌ای علاوه برتمرین‌که درکارخود دارد،محتاج‌به‌دانش وتجربه‌هائی‌است تااینکه بتواند بیدارکار

کرده باشد . مخصوصاً وقتی که دست بسوی کار تازه میبرد. نبوغ وشخصیت اوکه برذوق واستعداد یعنی قدرت سازندگی اوعلاوه شده است ، فقط با ذخیره تجربه‌های فراوان‌تری است‌که برومند میشود . البته این‌تجربه‌های‌فراوان‌ترحاکی‌ازاین نیزهستندکه هنرمندکارهنری‌اش رادرمعرض رد وقبول زمان‌خود، که علاوه بردوستان صمیمی اوطبایع مختلف نیزدر آن قراردارد، گذارده تفاوت ذوق وسلیقه‌مردم را بسنجد ـ جهات سازش آن را پیداکند . درغیراین صورت نبوغ وشخصیت او هم قادر بنمودن خود نخواهند بود . هنرمندباید زیبائی‌ها ـ خواست‌ها وسودمندی‌ها را چه‌در زمان خود وچه درزمان‌گذشته بادرك علل و روابط آن با جهان زندگی بجا آورده باشد .

کسی نمیگوید هرسنتی سر بمهروجاودانی است . امانافرمانی‌خود را نسبت به‌سنن‌گذشتگان‌تشخیص بدهدکه درکجاوبرای‌کدام منظوری‌است. درصورتیکه برویه‌ئی متمایل است، فقط بنا برآنچه‌که نمیداند ازکجاو چطورشنیده است کارنکند . فهم‌این امور خاصه زمان ما نیست . (علی نسبةالاصل تکون الملکة و نقل المعانیه اوعب واتم من نقل الجزوانعلم فاالملکة الحاصله عنه‌اکمل وارسخ من‌الملکة الحاصله عن‌الجزو علی‌قدر جوده الیتعلم وملکة المتعلم‌یکون حذق‌المتعلم فی‌الصناعةوحصول ملکة)[۱۳] ولی‌آیا اوکه هنرمنداست‌درکدام موردی است‌که‌تقلید میکند.چرا زمان اوتقلیدی راایجاب میکندودرچه حدودی تقلید لزوم دارد. چطور درهر ابداع‌وایجادی‌جزئی ازتقلید نیزهست؟دراین مطالب‌چه‌کسی‌واردتراست ؟

درصورتیکه سروکار ما واقعاً بامردم بوده وهنراززندگی ما وبپاس دیگران باشدکه ابرازآن لزوم پیدامیکند. شناسائی نسبت باین احوال ومراتب هم واقعاًدراختیار رد وقبول‌مانباید قرارگرفته باشدتادرصورتیکه نخواهیم، ردکنیم . دراین موردهم ذوق وشناسائی هنرمند دخیل است و

هم راهی که اودرپیش دارد .

اگرمیداندکه به‌او توصیه‌شده است‌که شعرممکن است برای همه‌ی مردم‌گفته شود، این‌را باید بهتربداندکه درهیچ توصیه نه شعر انکار شده است نه هنربیان شعر.

با وجود این هنرمند نمی‌تواند میزانی کاملاً دقیق بدست بیاورد که عموم مشغولین شعر را باآن بایك جور ذوق و شناسائی ودر یك راه مشخص‌که خود اودرپیش دارد، تحویل‌بگیرد. وظیفه‌ی‌خاص اواین است که ممکن ترین وعملی‌ترین راه بارسوخ را بدست بیاورد .

نیمایوشیج میگوید : هیچ چیز نیست که ناگهان تغییرکند. هیچ سنتی‌هم نیست‌که‌ناگهان عوض شود. همینطور هیچ شکل ازاشکال‌هنری وجود نداردکه برای نفوذ خود درمردم، راه‌ناگهانی را پیداکند .

اغتشاش‌و تناقض لازمه‌ی تحول است . لازمه‌ی‌هنرهم‌برای هنرمند این است که درست وبجا وبموقع وازروی میزان کارش را انجام بدهد ، وقتی که شعرتام وتمامی راازنظر مردم میگذرانیم فهم وشناسائی آنها را هم باید از نظرخود بگذرانیم . اما در این مورد وقتیکه کم وکاستی در ذوق وشناسائی یاکارهنرمند وجود دارد بهمین‌نسبت درتحویل گیرندگان هنراوهم‌وجوددارد.اعم ازهرسبك برای‌اینکه بقضاوت‌های مردم‌برنخوریم بهردودسته بایدگوشزدکرد :

بهاراستاد زبردست شعر فارسی مابود. قطعه‌ی « ظهر » **خانلری** تمیزوبا مهارت ساخته شده است . باید گفت : این‌غزل از غزلیات خوب **شهریار** است . بعضی ازجوانان ماپیشرفت کرده‌اند .

«پادشاه فتح» و «کارشب‌پا» موضوعاتی هستند که قالب خاص خود را گرفته‌اند .

من‌به‌همین مثال اکتفا می‌کنم . آنچه مقصود من‌است، این است :

اگر کمك شما نباشد من بشما میگویم که مردم چه خواهندگفت :

شعرهای **بهار** قدیمی است. ما رابطه‌باقدیم نداریم قدیم محصول سلیقه‌های طبقات حاکمه‌بوده است. درهنرشعری ما،جا ازبرای سلیقه‌های طبقات‌محکوم خالی‌میماند. حال‌آنکه این نظر با نظرهای مختلفی‌که شعر درقدیم الایام داشته‌است، درهمه‌جا وفق نمیدهد.

افراد صبور وستمدیده‌ی ملت ماهنوزربط ذوق واحساسات خودرا نسبت بشعرهای قدیم (بنابر وضعیت‌که موجد اصلی کیفیت های تازه در شعر ند) ازدست نداده‌اند. قالب‌های شعری قدیم اتفاقی‌بوجود نیامده و با اتفاق مضمحل نمی‌شوند.همه‌ی مفهومات مانیستندکه‌درقالب اوزان وطرز شعرگوئی قدیم‌گنگ جلوه‌کرده وادا نشدنی باشند.

تشخیص هیچ حقیقتی انحراف نیست . اگر چنانچه دیروز نبود امروز وجودنداشت. برای‌شناختن‌هنرلاحقه،شناختن سابقه‌لازم است. در هنررویه وشکل تازه جرم‌هائی ازرویه‌ها و شکل‌های‌قدیم وجود دارد . همانطورکه درهر تصویرخیالی وهرقدردر پرده،که عقلائی ومتناسب برـ آورد شده‌باشد، انعکاسی ازواقعیت‌های‌خارجی برقرار است. صراحت را ازدست دادن،بمعنی‌حقیقت‌را ازدست دادن نیست. معامله‌ی عاقلانه‌ما با مردم این است که درکار خود دقت بیشتر بمصرف رسانیده اسباب رسوخ آن‌را فراهم‌آوریم. دلیل امتیاز،ازاین‌راه بدست‌میآید. طرح شعرامروزی بمنظورفراهم‌آوردن‌شعر خطابی، توصیفی‌وتجسم‌بخش‌است. بهم‌زدن‌اوزان ازحیث مقدارافاعیل عروض وبنابرقواعدآسان خود برای درك‌یك تناسب بهتربامعنی‌وبرای‌تسهیل‌کار دراین‌منظور است،درصورتی‌که لزوم‌پیداکند.

درخصوص‌قطعه«ظهر» میگویند: چرامصراع‌هاکوتاه وبلندنشده‌اند؟ حال‌آنکه‌علامت‌شعرامروزی‌فقط‌این نیست‌که‌مصراع‌ها قدونیم‌قدشده‌گاهی بمیل مایك‌کلمه وگاهی چهل پنجاه‌کلمه باشند. علاوه براینکه تعبیرات

شعری در آن می‌باید نا آشنا جلوه کنند . همچنین میگویند : چرادر این قطعه،درخت‌ها پابه‌گریز گذاشته‌اند. گریز خاص جانورهای جاندار است.خیال‌کرده است خودگوینده هم‌از واقعیت‌گریخته‌است. بدرد زندگی نمیخورد. ولی‌گوینده‌ی‌شعرمشغول زندگی‌کردن است وخیلی عصبانی‌است که‌چرامصراع‌هاکوتاه وبلند می‌شوند. چرا در بعضی‌آثارآبرومندانه، نه‌شعر وجود دارد نه هنر شعری وبیشتر از دیگری درمانده است‌که چه کند ؟ نسبت بغزل**شهریار** میگویند : غزلش نشانی از معشوق نمی دهد . شور عاشقانه‌که‌درآن است،شورعاشقانه نیست. سازنده‌ی غزل نمی‌داندکه‌دیگر عشق نباید وجودداشته‌باشد. دراین ضمن‌نامه‌ی‌عاشقانه‌راکه دردست‌دارند درجیب‌گذاشته می‌گویند: بزندگی‌خودچسبیدن چه‌معنی‌دارد؟ بایدخودرا نخواست ودیگران‌رایادآوری کردکه چه‌میخواهند. دیگران می‌گویند: لعنت بردروغگو. درصورتیکه ماخودرا بجا نیاوریم چطوردیگران‌را به جای‌آوریم؟دراین حساب، حساب جوانان عقب مانده‌تر ازهمه است.اگر یك‌قطعه‌ناسالم وبی ربط دربین‌قطعات‌شعرآنهادیدندمیگویندهمه‌ی‌قطعات شعرآن‌ها بی‌ربط است.

چون میدانندکه بعض شناسائی ها در خصوص شعر و شاعری لازم است . می‌گویند : این جوانان باید اول «مطول تفتازانی» را ازبرکرده بعداً شعر بگویند.

ولی مانمیدانیم جوانانی‌که درشهرپاریس زندگی‌می‌کنند چه‌می‌کنند؟آیاکسی بدلش رحم‌آمده و این‌کتاب‌را بزبان پاریسی ترجمه کرده است، یانه؟ بعضی‌ازجوانان هم‌آنچه‌که میخواهند میکنند،شعرهای‌بیرویه وبی‌وزن وقافیه‌که درآن‌نه‌شعرست ونه‌هنُروبه‌اعلان‌کفش وداروهای‌دندان که‌شلوغ نوشته‌شده باشند شباهت دارند ازرویه‌ای‌که بعضی ازجوانان در پیش دارندبوجود میآیددرصورتیکه بعضی ازجوانان دیگرمامیدان‌گرفته

پیشرفتهائی کرده‌اند.

امروز درقطعات شعرهمین جوانان که‌همه‌ی آنها «مطول تفتازانی» نخوانده‌اند، تصاویروتعبیرات‌گویا و جاندار یافت میشود . جوان میداند شعرش‌را برای‌کدام هدف‌بسازد ـ راه برای بیان مفهومات امروزی خود پیداکرده است. من‌ازهمه‌آنها یادآورنمی‌شوم، آیا از **سایه** و **صبح** قطعات خوبی خوانده نشده‌است؟ جز اینکه برای رسوخ و عملی نمودن هر نظر میزانی لازمست؟ این‌واقعیتی‌ست که‌ما بایدآنرا در نظرداشته باشیم. در مبحثی که‌این‌مطالب‌برآن مقدمه‌اند نقشه‌یك وضع‌کلی‌که اجزای‌آن‌درست درهم ترکیب نمیگیرند، طرح‌میگیرد.

ماازپی مرمت‌اساسی میرویم‌که مسلماً باید آن‌اساس مرمت شود و گول نزند. آن‌اساس‌وضعی‌است‌که شعرامروز بخودگرفته‌است،ازحیث‌وزن این اشعارفقط قسمی باقسام شعرهائی‌که ماداشته‌ایم می‌افزاید، امااز‌حیث شیوه‌ی‌کار و نسبت بتکامل خود رموز وقواعدی‌را دربردارد. جوانان ما هر قدرکه‌مایه‌ی‌امیدواری‌باشند اگر بخواهندخوب ومنظم‌کار بکنند باپیشرفت خود نباید مغرور شوندبلکه پیشرفت خودرا باید منوط باین‌بدانندکه تا چه‌اندازه نسبت بآن‌رموز وقواعد فهم و حوصله‌ی وقوف نشان داده‌اند . درغیر اینصورت چه‌مانع‌است‌که جوان‌را باوجود همه‌گونه استعدادبالای پرتگاهی‌که خود اونمی‌شناسد درنیاورد؟

اماقطعه‌ی «پادشاه‌فتح» می‌گویند درعالم رؤیاست، بازندگی تماس واضح‌ندارد. باین جهت‌شعر نیست. در زبان ما ادبیات شعری قدیم کنایه وبرداشت‌های مجازی یا کلماتی که مجازاً معنی بدهندگویا نبوده است، پس به‌شنیدن اشعاری‌که از این‌قبیل امورحاکی‌باشند،لابد عادت نداریم.

این‌قطعه سنگین‌است. اگر موضوع این‌قطعه سزاوار همین کلمات وهمین شکل‌بوده، سزاوار این نیست‌که ما قبول‌کنیم .

بعکس در خصوص «کارشب‌پا»، چنانکه واقعاً گفته‌اند، می‌گویند : «این‌مرد اینقدر نفهمیده‌است که یك‌مصراع بلندویك مصراع کوتاه است؟» اما بفکرشان نمی‌گذرد چطور این‌مرد توانسته‌است به‌تناسب‌معنی، وزن بشعرش بدهد. قدرت‌فهم‌وتشخیص آنهاازراه‌دیگر بکارافتاده‌می‌گویند: چرااین‌قطعه حاکی‌ازعین‌واقعیت‌است؟ بیان‌واقعیت‌شعر نیست. شعر باید رؤیا انگیز باشد. یك‌نفر « بینجگر [۱۴] »که برنجش را می‌پاید که خوك‌ها نخورند موضوع شعر نمی‌شود. هیچ‌کلمه‌ی مجازی، هیچ‌جور وضع‌کنایه‌آمیز دراین‌قطعه‌شعر نیست‌که بشعرمزه‌بدهد، وپس‌ازاین‌همه موشکافی‌ها قطعه‌شعررا بایك‌قطعه عارفانه ازکتاب مثنوی مولوی مقایسه‌کرده رد می‌کنند.

غالباً درنظر مردم موضوع شعری‌باموضوع‌های دیگر مشتبه میشود. اگر دربعضی ازآنها ذوق وشناسائی هست درعوض براه‌نیامده‌اند : اگردر نظرما براه آمده‌اند درذوق وشناسائی کوتاه‌آورده‌اند. مثل‌مردم، مثل‌کسانی است‌که عده‌ای ازآنها پادارند ودست ندارند. عده‌ی دیگردست‌های‌آنها بجااست متأسفانه پاهای‌آنها بریده‌است. مسلم‌است‌که وجوداین‌عده‌نمیتواند بطوریکه بایدوشاید برومندباشد.

آنهائی که میروندکاری ازدستشان برنمی‌آید. آنهائی‌که‌کاری از دستشان برمی‌آید، نمی‌روند. درصورتیکه پاهاودست‌ها مثل‌ذوق وشناسائی وتشخیص راهی‌که امروزبرای مالازم است هردولزوم داشتند واین‌نیست . درزمینه‌ی کارهای هنری ماهدف‌هست، هنرنیست. هنرهست، هدف نیست. درموارد بخصوصی‌هردوهست، وتااندازه‌یی هست، امایك‌چیزازهمه‌لازم‌تر که‌انسانیت وطرفداری ازحق وحقانیت است، وجود ندارد.

بیهوده‌تلاش می‌کنندکه‌هنرشعری مابسوی‌کدام‌راه‌لازم تربایدبرود. برای دوره‌ی خود چگونه شعری می‌توانیم داشته‌باشیم. کافی‌است‌که نسبت بهمه‌ی این مراتب واحوال چشم بپوشیم.

در صورتیکه اهم مسائل برای ما شناختن همین مراتب و احوال باشد. آنچه شنیدنی است ناشنیده‌باید‌گرفته شود. درعوض جرو بحث‌های طولانی‌فکرهای نامنظمی که‌باعمل وامکاناتی درشعروزبان ماوفق نمی‌دهد بیش‌ازاین بمصرف اتلاف وقت برسد..

خرداد ماه ۱۳۳۲

۱-بزرگ (درزبان‌طبری) ۲- شاه نعمت‌الله ولی. ۳- فیه‌مافیه مولوی. ۴- قبسات میرداماد. ۵- ابن سیرین. ۶- البیان‌والتبیین. ۷-پل والری. ۸- رساله «درباره‌ی‌عمل». ۹- رساله «درباره‌ی زبانشناسی». ۱۰- ماکسیم‌گورکی. ۱۱- حکیم نظامی. ۱۲-قسطاس المستقیم. ۱۳- ابن خلدون. ۱۴ برنجگر. شب‌پا (طبری).

نامه

به ا. ط

دوست عزیز من !

مقدمه‌ی زیبائی‌را که براشعار من نوشته بودید خواندم.

قضاوت‌ها وسلیقه‌ها هرکدام بنوبه‌ی خود خلاصه شده وبا وضعی شیرین درآن بکاررفته بود، ازآنچه درمن هست ـ وبرآن افزوده‌اید، از راه اطمینان وعقیده‌که بدوست خود دارید، برای روشن ساختن‌اشعارمن ـ و ازآنچه درمن نیست، و می‌باید وقتی وجود پیداکند، یا نمی‌باید . اما نمی‌توانم بگویم تا چه اندازه سپاسگزار خواهم بود ، زیرا نمی‌توانم نگفته باشم تاچه اندازه اطمینان مرا نسبت بقضاوت خود جلب‌کرده‌اید . درباره‌ی‌آنچه سود وزیان آن بدیگران مربوط‌تراست تا بخودمن. چون من‌قسمت‌عمده‌ی‌عمرخودراگذرانیده‌ام ومقصودی‌ندارم. اینك‌مشقت زندگی و فرسودگی از آن مرا عاشق وار بگوشه‌ی خلوت‌خود بیشترمی‌کشاند. همچنین سرگرمی دائمی باکار . روزی نمی‌گذردکه بفکرنقشه‌ی طولانی خود نباشم وحقیقةً باقیمانده‌ی زندگی‌را برای انجام آن‌برآورد نکنم .

من دیگربکاراین می‌خورم که میوه بدهم . اگربتوانم . نه اینکه قامت‌لخت وسقط خودرا راست بدارم بطوریکه همه کس بپسندد .

با وصف‌این‌آنچه‌راکه می‌توانم دید، خواهم‌گفت . اماآنچه نه‌من و نه‌شما بلکه هیچکدام‌نمی‌توانیم باکمال‌وضوح‌پیش‌بینی‌کنیم قضاوتی‌است‌از روی یقین ونهایت دقت‌درباره‌ی‌آنچه درادبیات ما رنگ تازه‌ای می‌گیرد

و بیرون ازهرگونه خودخواهی درباره‌ی نقیصه‌ای که حتماً دراشعاردوست شما هست و رمزی‌که خود شما درآن خواهید جست .

من فکرمی‌کنم آیاآنها که بجای ما خواهند بود چه خواهندگفت؟ آنها نتیجه‌ی هزاران‌قضاوت‌گوناگون نخواهند بود؟آنچه اکنون ما نیستیم وبرای خود ممکن است باشیم‌وحتماً شما هم همین فکررا می‌کنید.زیرا ما قبلاً دانسته‌ایم‌که هرچه ازجمع‌می‌آید وبنابراین آنکه غربال‌بدست دارد از عقب‌کاروان . خیلی مدتها پس از این ، در طول مدت زمانی که نمی‌توانیم با حدس خود آنرا محدود بداریم .

اما مسلماً می‌توانیم براهی که آنها ناچار از آن خواهند گذشت نزدیك شده باشیم .

آیا پیکره‌ی‌نوین اشعارما را رابطی بیش نیست،همچنین نه‌تقلیدی بیشتر؟یا درآن نیروی ایجادی بکاررفته؟ آیا ساختمانی است‌که‌روبکمال خودمی رود یاآغاز می‌کند ؟

درصورت نخست‌ـ چه چیزآن را نقیصه دار می‌سازد؟ من ازخود بارها این را می‌پرسم : آیا شکل ؟ آیا طرزکار؟ آیا معنی ؟ آیا تصور این نقیصه‌ی‌مبهم، حاصل ازپیوستگی با سنت‌های‌پوسیده درادبیات نیست؟ میزانی که باآن سنجیده می‌شود از روی دقت شناخته شده ؟

درصورت دوم‌ـ اگرآغاز می‌کند و باز می‌کوشدکه‌آن را با کمال خود پیوسته دارد، آیا نمونه‌ای از این‌کمال را می‌شناسد؟ خودرا باکدام روشی‌می‌سنجدکه در جهان‌هنر وجود دارد،تا جلوه‌ی آنرا بگیرد؟

درصورتی‌که‌نمی‌سنجد،و نباید بسنجد، بی‌هیچ‌تشویش،ازآنجاکه‌عادت‌من است، بهرکس‌که‌این‌حرف‌رادرپیش‌روی‌من بزبان بیاوردخواهم‌گفت‌نمی‌سنجد وروزی هم‌نخواهد آمد که بسنجد. اماکی انکار می‌کندکه پیکرهنرهای دنیائی درزیرجلوه‌ی زیورهای تازه نمی‌درخشد؟ زیرامادر برابرفکرهای

گوناگون زمان خود و زاده‌تکامل های زیادو پی در پی بسر می بریم . دردنباله‌ی‌حاصل زحمت‌وکاردیگران وچقدر شخصیت های شناخته شده و وساخته وپرداخته‌های‌آنها . ما ممکن است همه چیزرا بهم مخلوط‌کرده بپذیریم و بهمین واسطه بعقیده من دوره‌ما نباید با دوره ژوکوفسکی و همکارهای اویا باقرن‌هفدهم ودوره رومانتیسم درفرانسه برابرگزارده‌شود.

بعکس درصورتیکه می‌سنجد ونمونه‌های دلپذیر دربرابر دارد و بسیارند این‌نمونه‌ها، برای شما ازیك‌کارکوچك حرف خواهم زد . چرا مدتهای آنقدر طولانی در انتظار تا اینکه جوجه‌ای زبان بسته پرنده‌ای زیبا شده وبآهنگ دلکش بخواند ؟

نکته‌ای که بدواً کمال تعجب را برای من فراهم آورد این بود ولی‌بعد دریافتم ازکجا این فکر درشما که به روش فکری خودتان فکر می‌کنید رخنه کرده است .

بدون آنکه خود متوجه باشید آن‌ها از راه موافقت با فکرما در آمد، بدست خود ما این نقشه تزلزلی است‌که می‌کشند . چون‌نمی‌توانند اجاق خود را روشن بدارند می‌گویند:ستاره‌های آسمان روشن نیستند . وحال‌آنکه باهمان عقیده‌بتکامل تدریجی، بواقعیت برخلاف این میرسیم: دیگران با وضعیت بوجودآمده ودرهروضعیت هنرآنها رنگ وزیب‌تازه گرفته،مثل همه چیزآنها . درصورتیکه برای ما بعکس بوده.

ما ازوضعیت بجلوترپا بعرصه وجود گذارده‌ایم . درعوض دربرابر چقدر جلوه و تا بناکی محصول‌های فراوان‌تر هنرو زیبائی‌های گوناگون آن، باین جهت پیش ازآنکه نیروی زندگی ماکمك‌کند . نیروی دماغی ما است که کار خود را انجام می‌دهد . و چنان بنظرمی‌آیدکه ما چیزی از وضعیت گرفته‌ایم . همین ما را به‌اشتباه می‌اندازد ، در حالتی کـه این نیست.

پیش ازهمه چیز باکمال‌وضوح می بینیم کدروابط‌ازجنسی‌دیگرند. «برای‌پیشینیان وضعیت و برای مامنابع هنری است»ازاین‌گذشته فعالیت‌ها یکسان نیستند « نسبت به پیشینیان ما بفعالیت،کمتر کمتر نیازمندیم » همچنین بزمانی‌کمتر.

هر چند شتاب و بیحوصلگی در هنر روا نیست و هرکاری زمان می‌خواهد. این‌زمان‌که‌آنها می‌گویند، ودرآن تعصب می‌ورزند ، بجزآن ومربوط به دوره‌های تکامل درعامل هنراست- این‌زمان فاصله‌رامی‌رساند و آن را حتماً با روابط خود باید در نظرگرفت.شما به اندك اشاره در خواهید یافت وقتی که فعالیت دماغی خود را با روابط آن در نظر می‌گیریم،می‌بینیم این‌نمونه‌هاکه درعالم هنرامروزوجود داردکیفیت‌هائی هستندکه بدون تردیدکمیت‌ها را مختصر می‌دارند .

باین معنی : وقتی‌که‌ما ساخته و پرداخته پیشینیان را می پذیریم بملاحظه و تجربه فراوانی که آنها نیازمند بودند خود را نیازمند نخواهیم دید .

درواقع همه‌آن‌کارهاکه در هنر لازم می‌آید: دفع زشتی‌ها، جمع آوری زیبائی‌ها و بحد اعلا رساندن‌کار، در زمانی‌کوتاه صورت می‌گیرد. ملاحظه و تجربه‌ای که برای ما باقی می ماند درکارما ودر پیش‌خودمان است‌که چگونگی آنرا مرمت‌کرده جلوه‌ای راکه هنر خواهان‌است،وما ازهنر می‌خواهیم، بآن بدهیم.

این‌است‌که‌ازفعالیت دماغی‌ماکاسته و می‌بینیم نسبت باین‌کاهش از اندازه‌ی‌کار ونسبت باندازه‌ی‌کار ازاندازه‌ی زمان‌کاسته است.

از طرف دیگر نسبت بانجام کار در زمان کمتر طبعاً برسرعت کار افزوده‌وهمچنین هرقدر این‌کار زمان درخواست‌کند بحسب نیروی دماغی ما،وشوری‌که ما را بکار برانگیخته است،تفاوت یافته؛ ازاین راه بزمان

تقریبی خیلی کمتر می‌رسیم . بمراتب نزدیك تراز زمانی که فاصل بین بوحفض‌وحافظ است،اگر بتوانیم این دوتن را باهم بسنجیم .

یقین داشته باشید دوست من،همه‌ی این‌ها در موضوع هنر قبول کردنی است . هنر بااساسی‌جدا ازعلم واخلاق ما، هرچند هریك درآن مؤثرند ، می‌کوشد تا زیبائی خودرا بدست بیاورد .

پس از آن‌آنچه راکه در ما و طبیعت زندگی وجود دارد با خود می‌سازد. چیزی‌که درپی شکل وساختمان‌می‌رودوزاده‌ی‌بلافصل هیچگونه وضعیتی شناخته نمی‌شود،هنراست.

این‌حقیقتی است‌که در باره هوش انسانی بیشتر صدق پیدا می‌کند تادرباره‌ی عوض‌کردن‌وضع زندگی. زیرا درهوش انسانی وکارهای‌دماغی او شتابی است‌که درعمل اونیست.

اسباب عمل بزحمت فراهم شود و خیلی با تدریج تر وپررنج تر ، وحال‌آنکه‌اسباب ذوق وهوش ، همان ذوق وهوش است. تا درکجا وکدام زمان‌ونیروی‌کدام زنده. هنرراظاهری‌است ساده اما باطنی پیچیده‌ومرموز:

با هرهستی دقیقه ایست وباهردقیقه نیروئی خاص برای فهم. آنچه درهنر اساس زیبائی است همان راستی‌وحقیقت است. عمده این است‌که چگونه‌کار می‌کنیم؟ باکدام رابطه؟و چقدر مدت‌برای این‌کارگذارده شده وازچه‌راه میآزمائیم؟پس‌ازآن نیروی ایجاد ماهم دیر یازود برآن‌شناخته میشود .

اماحقیقت امر این‌است: هرکدام از این پرسش‌ها چه بسا بخود- خواهی من مربوط بود . هنگامی‌که درپس پرده ازمن صحبت است ومن فکر خود رادرخصوص‌آن‌بزحمت نینداخته ، وقت‌کارو وظیفه‌ی‌اصلی‌رادر میان ساعات طولانی اینگونه برخوردیا انجام وظیفه، مستهلك نمی‌دارم.

بلکه بگوشه‌ی دنج‌خودکه فقط شیطان هوش من ، ودلی‌که از من نیست ودرآن‌جا راه‌دارد، شتافته بکار خود می‌پردازم .

فقطازخودم می‌پرسم«شرم‌نمی‌آوری ازاین حرفهای‌سبك‌وکودکانه؟ آیا تو می‌کوشی‌که زبانزد مرده‌ها باشی تا اگر استخوان سرد خود راکه بوی هزار سال‌مرگ می‌دهد، بهم چسبانده واز پشت پنجره تومی‌گذرند نگاه یخ‌کرده خود را بدیوار تو بیندازند ؟ آیا تو شعر خود را جز در مطبخی بدست دوستی ازآن‌خود خواهی داد؟

یا به‌روزنامه‌ها و مجله‌ها می‌فرستی تا قضاوت مردم را درخصوص چیزی‌که‌نمی‌دانند، بسنجی ؟

آیا شیادی بیش نیستی‌که بخلوت خودپناه برده یاحقیقتی در تو هست وراست است‌که می‌گوئی او روزی بزبان خواهدآمد؟»

باورکنید دوست من، هر چندکه من ، درکوه‌ها و جنگل‌ها و در میان زورآزمایان وغارتگران بزرگ شده وطبعاً آشفته و بی اطاعت بار آمده‌ام، این حقیقتی است که دربرابرآن سرتسلیم فرود می‌آورم.

راست‌تروباحقیقت‌تر ازاین‌درنزد من‌کار است ونیروی‌کار وحوصله فراوان درآن واندازه‌کاروتشخیص راه‌های‌آن درحالتی‌که‌خودرا دربرابر آن ساخته‌ام:

کم خواندن .چون هرچیزرا بطورطبیعی‌ودلچسب درراه عمل باید بدست آورد.زیاد ملاحظه‌درجوانب‌کار وآنچه‌که خوانده شده‌است‌پرداختن.

زیادفکرکردن وبانظر عیب‌جوئی دیدن درخودودیگران. وچقدر ساعات دراز اینگونه‌گذرانیدن. ساعات دراز یاد آوردن‌آن ساعات بکار رفته راکه درنظر مردکفایت وزیبائی خودراازدست می‌دهند.

کاوش‌درباره‌آنچه انجام‌گرفته‌کاوشی پر ازشك وتردیدکه هنررا

وسیع ترجلوه داده،واگر روشنی این بزمردآشکار می‌شودآنرا بزور خود خواهی در تاریکی خود پوشیده نمی دارد. وبسانکته‌های دیگر تااینکه همه‌چیز باندیشه وهمه‌اندیشه‌ها باندیشه‌کار بدل شود، درتمام اوقات‌کار.

ساعات ازدست رفته‌را هم‌که به ملالت وشنیدن حرفهای بیفایده‌با مردمان لاابالی وجروبحث با آنهاگذشته است با استغفار وشرمساری‌باید تلافی‌کرد. البته برای هرکس ضعفی درزندگی هست. بایدآن‌را دریافت وبگوشه‌ی‌خلوت‌خودآمده، باصدای بلند خودرابباد ملامت‌گرفت وخجل شد ازآنکه همیشه با انسان و دردرون انسان بسر می‌برد تاآنکه او هم شکوه ومتانت خود را ازسخن انسان دریغ ندارد .

باکمال خوشوقتی اینگونه ساعات هم در زندگی دوست شما بسیار کم بوده.دوست شما نیمایوشیج-که درگوشه شهر مردگان بسرمی‌برد-در خلوتگاه خود آن جانورها را ، که در دایره‌ی تنگ زندگی خودغوطه می‌خورند، دربرابر چشم چیده و ازآنها، تا اینکه درتقوای اوخللی راه نیابد، نفرت می‌کند. چه بسارا زجا برخاسته فریاد می‌آوردوهمسایگان خودرا در دل شب‌که هنگام فهم اسرار است بیدار می‌دارد . و متأسفانه درد تلخ اینگونه برخوردهای نابجا را حتی‌دراشعار خود می‌بیند.

اما درتمام‌احوال‌رشته‌ی‌کارخود را از دست نداده ، زود آن را در می‌یابدو با افسونی‌که ریاضت اوازاو باو میدهد، بخواب‌خودمی‌رود.پیش‌از هرکار، خوشوقتی او در این است‌که در راه طلب خود می‌کوشد ومهمی را درآن بانجام می‌رساند . هیچ مهمی هم‌مقدم براین نمی‌شودکه‌آدمیزاد نه‌کم‌ازحیوانات‌باشدکه‌درسوراخ‌خود می‌توانند مدت‌های طولانی بیاسایند. یاحشرات،که برای‌آنهاممکن است بخواب زمستانی‌خود فرو رفته باشند. چون او اینطور است می‌کاود راه خود را . آنکه درکار خود بیشتر

به‌مرمت خود می‌پردازد تا به‌مرمت دیگران او است. آنکه چنان به‌هنرش پیوسته است که بین او وهنرش جدائی نیست باز او است ودوست می‌دارد برای منظوری این‌را برای دوست خودگفته باشد.

اماکی شمعی‌افروخته به‌دست ما می‌دهد تا اینکه راه ما را به‌پیش پای ما روشن بدارد وما را به‌تاریکی‌که خود درآن‌است، رهنمون نباشد؟ پیش ازهرکس برای شما می‌خواستم گفته باشم‌اوست که شك می‌آورد. من نمی‌خواهم‌بشما کمك‌کنم‌برای‌دیدن‌آن، خودتان می‌بینید، باکمك در راهی‌که اساس آن مربوط بخود من است و آتش من آنرا روشن داشته است.

بیش ازمن‌شما تصدیق میکنیدکه‌ما درقبرستانی‌بیش‌زندگی نمی‌کنیم در میان چقدر استعدادهای سوخته وجهنمی وذوق‌های‌کور و با تاریکی سرشته و ترسو وعذاب دوست. همه چیز بوی استخوان وکفن‌گرفته است. همه‌چیز خیال شکست ومرگ‌را بیادمی‌آورد. این‌چهره‌ی معرفت نارس‌ما است وقتی‌که مردمان سرشناس را می‌ستایند، مثل اینکه باید ستود و هنر تنها برای ستایش است، خیال می‌کنند راه خودرا یافته‌اند. اما در زیر سنگینی‌زنجیرهای خودشان غلت‌می‌زنند وبزودی بشمامعلوم‌می‌دارند اگر اززنده‌ای‌حرفی بمیان می‌آورند وشگفتی‌های هنر او را بدیده‌ی تحسین نگاه می‌کنند، باچشم دیگران درآن دیده‌اند،زیراخودشان‌نمی‌خواهند راه اورا درپیش بگیرند، باندازه‌ای‌که می‌توانند، واین‌کار برای‌منظوری دیگر بوده است.

وقتی‌که بعکس،قطعه‌ای ازاشعار شمارا بدست‌گرفتند_وهنوزشمادر جهان آوازه‌ای ندارید_ شهوات خود را بمانند دیگ عفونت بجوش‌در آورده‌آنهائی‌راکه‌سرشناس‌هستند،دربرابر شما مانندناپذیر جلوه‌می‌دهند. همانطورکه سابق بر این قدما خود را برای همین منظور دیواری تکان

نخوردنی می‌شناختندو بعدبه‌ختم استعدادوذوق‌کور خود نظرانداخته، آنها را درکار خودشان خاتم هنر یاعلم یادین لقب میدادند. جزاینکه‌اکنون بمناسبت‌زمان، آنهاکه هیچ چیزخود را عوض نمی‌کنند، رنگ وآرایش این موضوع را عوض‌کرده‌اند.

چنانکه‌گفتم دست بدامن تکامل تدریجی و زمان‌های طولانی زده دلیلی برای‌نقیصه‌ای‌که ممکن است‌درشعر شما یافت بشود نخواهندجست جزاینکه‌برای‌تسکین‌آتش‌زبانه‌ی‌خود بگویند: «زمان‌طولانی می‌خواهد» یا«لفظ‌هاسست‌هستند»ـ سست ازهوش‌آنها «یااین تقلیدی‌ازآن‌است».

یا«این‌آن‌نمی‌شود، بدون اینکه‌آنی‌را بشناسد»ومانند اینها. هرچیز نشدنی است و قبرستانی را جلوه می‌دهد. بیك حساب‌کودکانه و رقت‌ناك بایدگوش داد-من‌نمی‌گویم احمقانه- اماشب‌هاراآرایش‌میدهند تابلکه‌شما را سست‌وسرگردان‌بدارند، یاجرقه‌ای را ستاره‌ای جلوه‌گر سازند. یاپاره استخوانی‌بدست‌آورده آنرا بروی استخوان‌های پوسیده خود بچسبانند. پس‌ازآن دردماغ‌تنگ‌آنها هرچیز بیش‌از پیش‌مردن‌آغازکرده،مثل‌اینکه ویرانی را ازپی‌کنده‌اید واکنون‌آن‌ویرانه فرومیریزد. یاسررشته‌ی‌نکبتی رابدست‌آورده،می‌شتابند. بخیالی‌که شمامی‌خواهید ازدست‌آنها بگیرید. به‌هیچ‌صدائی روبشما نیاورده‌آرامگاه‌شبهایی‌چنان وحشتناك‌هستندکه‌گویا هیچوقت صبحی درپایان‌آن بخنده درنخواهدآمد.

درهمین‌آرامگاه‌خودشان ودرمیان جرو بحث‌های بی‌اساس وزنانه ولودگی‌های طولانی،که‌طبع‌سرد و شکست‌خورده‌ی‌آنهارا میشناساند،عمر خودرابسر برده مثل ماربه‌روی‌گنج،که ازآن‌بهره نمی‌برد،زنگوله‌به‌دست گرفته‌وبالای‌سر برده‌آن‌رامی‌نوازند. معلوم نیست برای‌چه‌ونمی‌دانندراین دوران زندگی‌جویای‌چه هستندوچه‌چیز رابپاس‌آن‌حقاً لازم‌است‌خواستار باشندواین‌چه رقص‌بی‌مزه‌ایست‌که درتاریکی ادامه میدهند؟ نه‌آینده‌ای

وسیع در پیش چشم آنها، نه فکر اینکه در پس دیوار ممکن است زنده‌ای باشد. چون تمام نظرشان بهمین زندگی چند روزه وشهوات آن ، در محوطه‌ی تنگ و تاریك خودشان است . میمیرند واز آنجا که رغبت زنده شدن ندارند تکان نمی‌خورند، مثل خیك‌های سربمهر، مثل گوسفندهائی که رو بمسلخ می‌برند . در پی هیچ گونه وسیله‌ای نمی‌خواهند بروند و برای نرفتن دلیل‌ها دارند. زیرا شورودردی درآنها نیست ووسیله‌ای نمی‌خواهند برای ابراز آن . تا آنکه بهترین آنرا جسته و رجحان داده باشند ، بلکه سالهای دراز بشهوت‌های کثیف خود بهائم واروبی‌قیدانه پرداخته و ساعتی خود را به مردمانی که رنج می‌برند و از آنچه در اطراف خود می‌بینند بزحمت‌اند، رسانیده می‌خواهند درخصوص هنر صحبت بدارند.

دوست عزیز من وبسیارعزیز ــ از این که استعداد دارید ومیخواهید برویه نوین شعر گفته باشید ــ کی عمر خود را بهنر خود فروخته ؟ با کدام نیرو؟ باکدام بینائی درکارهنر. اگر هنرمندی نیست تااینکه‌شما باوبگوئید: این ورقه شعررا بخوانید ولطفاً بگوئید چه بنظرتان می‌رسد ؟

هرچندقبول طبع عامه هم موضوعی است، چه بساتواناترین هنرمندان باآن کارخود رامیآزمایند، اما هرکدام ازاینها موضوع دیگری است. همه چیزرا با این رویه نمی‌توان ساخت . تصدیق میکنید مادر پی کامل تری می‌رویم وتشنه‌جامی گواراتریم؟ کی میتوان ساقی باشد وببیند راه کمال مارا، وکی ممکن است بازیبائی زیورهای به‌دست نیاورده مارا آرایش بدهد ، حال آنکه مردمك چشمهای کورخودشان دردوطرف بینی‌شان آویزان است .

یاهمانطورکه گفتم چشم‌های دیگران را درکاسه‌ی سرخودگذارده و باآن نگاه می‌کنند. بالفرض هم که ممکن بودودل می‌تپیدکه بطرف اوپرواز کند وهدف مرغ زیبائی بروی شاخسار. آیانه هرکس راه خود رامیرود؟ آیا این روشنی که درکمال قناعت وقبول بادست دیگران راه ما راپیش

پای ما می‌گذارد برای هنر ما زیان آور نیست؟ و بعکس آنچه مشکل بدست می‌آید مشکل ازدست بیرون نمی‌رود ؟ همچنین عمیق‌تر شناخته نمی‌شود ؟ ولی‌این فکری نیست‌که ابتکارشده و نه‌آن‌چیزی‌است‌که‌گریبان مارا بسبب خودخواهی‌که داریم ازدست دیگران خلاص‌کند. مثل‌معروف است : «بادآورده‌را باد می‌برد» روشن‌تر دلیل‌آن‌این است‌که ازما نیست. در اینصورت این هستی است که بزبان می‌آید و درون خود را آشکار می‌سازد. نه زبانی ماهرواستادانه‌که بهستی پرداخته وبگوید : این است درون او.وبهتر به ثبوت‌برساند . این حقیقتی‌است که مارا بطرف مسلمی می‌برد وخیلی باید توانست بهنرخود اخلاص داشت و جدا بود از خود-خواهی‌های بیجا که هست، چیزهائی بیفایده که مارا می‌فریبد، تا اینکه بتوان بآن نزدیك شد .

نه‌من، نه‌شما، هر کارگر کهنه‌کارهنروتوانادر کارهنر که‌خیال‌کندروزی راه خاص‌اورا باو نشان‌می‌دهندو توصیه‌و تحمیلی‌در کاری‌غیر مشترك‌ازدیگران خواهد دید ، ناچار بخود این را یادآورمی‌شود.این نکته برای‌مادیدنی است وحس‌کردنی نه‌کاویدنی. اگر بسرشت خود، مالامال ازرموزی‌که‌حتی خود مانمی‌شناسیم و اندك اندك برما آشکار می‌شود ، نظر می‌انداختیم و می‌دیدیم باچه اشتهائی خود سرانه وبیرون ازاختیارما هنررا بسوی خود می‌طلبد یك احتیاط ناشی از شك راهم در باره‌ی چیزی‌که روزی بیقین خواهدپیوست، میدیدیم که بجای خود وجود دارد .

بعقیده‌ی مسلم دوست شما این‌شك واحتیاط خواهد بود که روزی راه ما را درپیش‌پای مامی‌گذارد.ما راازتسلیم وشکست ویأس‌وکم‌جرأتی، وچون راه خود را یافته‌ایم،ازسرگردانی،حفظ می‌کند . همچنین جایگاه مطمئن برای ریشه دوانیدن‌آن درخت برومند شخصیتی به شمار خواهد رفت که روزی درباره‌ی‌میوه‌های آن سودهائی خواهند شمرد،که اکنون

ماواقف بر آن نیستیم ! زیرا هنر رشته‌ای طولانی است. از این طولانی‌تر در عالم زنده، چیزی هرگز نمیشود. طولانی است، مثل زندگی خود انسان در روی زمین. چون از زندگی او جدا شده و بزندگی او بازمی‌گردد. آنکه با هنر مشغول است با زندگی مشغول است؛ پس از آن نه تنها زندگی روشن و همه وچیز آن هویداست هنری که زاده‌ی آنست همچنین، بلکه مثل این است که بگشودن طلسمی پرداخته. در هر قدم او را هیست که خود او آن را بدل پسند خود در پیش گرفته . می‌کوشد که بیشتر آن را بروفق میل خود بدارد . دمبدم فکر میکند : راهی بسیار گریزان و لغزنده در پیش دارم . هیچکس با آن آشنا نیست . چه کنم از آن جدا نشوم ؟ این صدای درونی او است . ولو اینکه بزبان نیاورد. با خود حرف میزند: من در ذوق و سلیقه خود تنها شده‌ام. هر کس برخلاف میل من نشانی میدهد. من باید خودم بجویم، نه از دیگران با کمال بی فرصتی. اینک مرگ فرا میرسد، من باید تمام وقت خود بمصرف این کار برسانم .

همچنین می‌گوید : نمی‌توان مثل مرده خود را تسلیم داشت . یا بمانند تخته‌ی مرده‌شوخانه بدست مرده شوتا اینکه مرده‌ها را بروی آن شستشو بدهند و همینکه درخور قامت آنها نبود تخته‌ای بر آن اضافه کنند .

نیما یوشیج میگوید: پیش از این، و خیلی پیش از این‌ها و سالها، ماهها می‌گذشت ــ بسرعتی که گویا زمان بی‌مهابارا با تازیانه تعقیب کرده‌اند و ما بذوق و هنر خود تسلیم شده و سر به پیمان او درآورده بودیم. مثل اینکه هر دقیقه بین ما و دیگران جدائی بیشتر است و هنر، هستی صفا یافته‌تری را میطلبد. اگر بجز این باشد تأمل نکنید که آن برای هنر است یا نیست. هستی معین، راه معینی میجوید و آنچه معین نیست، نشان روزی است برای زوال و خرابی. در این شکی نداشته باشید. ساعتی که میگذرد و در خشیدن صبح را مژده می‌آورد با خود ما ست و نیروی ما که از عین حیات مادی بوجود آمده و با ما بحیات مادی بازگشت میکند. در حالتی که به جلوه و زیبائی هر چیز افزوده و ماده حیات ما را با

معنویت‌خود، که ظاهر آن‌هنر است، پیوندمی‌دهد. مثل اینکه‌ماسر چشمه‌ای بی‌پایان‌هستیم. نیروی‌مامی کوشد به‌طرف آن نهایتی که‌بااو نیست، ومی‌خواهد آنرا پیداکند. درهمین نهایت‌است آینده‌ی ماو، دور ازدستبرد دیگران، این آینده یکی‌ازخواص‌حرکت خودما است که‌با آن‌نهایت تماس خواهدگرفت برای‌نهایت‌دیگر. نقطه‌ای است که‌روزی مشخص می‌شود وچیزی بجزاین نیست. وچون مادرحرکتیم اوهم در حرکت‌است، فقط‌حاصل این حرکت ممکن‌است‌چیزی‌بجزروشنی، وممکن‌است بجز تاریکی چیزی‌نباشد . در آن‌متأسفانه نه‌نیروی‌ایجادی‌نه‌ابتکاری نه‌شخصیتی‌سودمندوهمه‌ی آن‌سقوط. مثل اینکه جسد اسب‌مرده‌ای‌را ازکوه بزیر غلتانیده‌اند وروزی می‌آیدکه بقایای استخوان‌های اوهم‌به‌ته‌دره‌سقوط می‌کند، یا بعکس‌بسته به‌این‌است که‌این حرکت تاچه اندازه منظم وبحال‌طبیعی‌انجام بگیرد. یعنی از روی حقیقتی‌که مثمر ثمراست، واین‌حقیقت خودمائیم. دربین‌تمام‌حقیقت‌ها‌که انسان‌نسبت‌بزمان‌معین‌میفهمد، وممکن‌است درراه‌آن‌بسرحداشتباهی‌رسیده باشد، این حقیقتی‌است‌که‌هست، وممکن‌نیست‌نباشد، آنچه‌برطبق آن‌صورت می‌گیرد هم‌حقیقتی است: مازنده‌ایم، دوست‌میداریم، می‌کاویم، می کوشیم که‌هرچیزرا بروفق‌میل‌خود بسازیم‌واین‌فعالیت، که درماده‌ی زندگی‌انسان همیشه برجاخواهدبود، نشان‌می‌دهدانسان درساحت‌زندگی، نه‌غلامی‌مطیع بلکه‌فرمانروائی‌سازگاراست. اومی‌تواندواسطه‌ی‌دقیق آن‌روشنی‌بارآور باشد که‌بی‌وجود آن زندگانی ازجلوه وجلای‌خودکاسته‌است وممکن‌است‌فعالیت عقلی ومادی آن‌جلوه‌هاراکه به‌کنه هستی راه‌می‌برد در تاریکی‌زحمت‌افزای‌خودنگه بدارد. ازاین قرار هنر ، واسطه‌ی بیان فکر وحسی نازل نمی‌نشودکه برای‌طبیعت‌زنها موافق‌تر باشد ،دربسیاری‌ازموضوعهای‌خود.

با وجود این ، در تمام این احوال ، آنچه حقیقتی دارد مقدمه کار از روی « خـود » است . خودی نیرومند و حاصل از همه‌ی شئون

هستی . خودی که می‌تواند مارا « بیخود » بدارد و نشان بدهد بهار در کجا گلهای نهفته‌اش‌را می‌خنداند وکجا شمعی بر بالین سحر مرموزتر ازهر مرموزی می‌سوزد . خودی‌که باآن می‌شناسیم ، پیش از آنکه بجوئیم، و می‌جوئیم‌بر اثر شناسائی‌بدون دلیل.واین خواهدبود ودور از قبول نیست. هنگامی‌که‌صفا یافته‌ایم‌ووجودماسرشته‌شده‌است‌با«خود»و باخود همدهستی‌را سرشته‌وهستی‌خاص خود را یافته‌ایم.

هنگامی‌که‌غریق دررؤیاهای شگفت انگیز خود می‌باشیم‌و،او به‌ما حکم می‌کند. هنگامی‌که درکارخودکهنه و عمیق و متین وروان شده‌ایم، هنگامی‌که ازروی‌راستی هر کارما انجام‌می‌گیردو بمانند مگسی‌هرجا نشین کار وخیال خام مارادرپی نکبتی نمی برد تااینکه بفراخور انصاف خود درون پاکیزه و مرموز مارا،که‌حاصل ازاین‌مقدمه طولانی‌است، بمیل‌خود مرمت بدارد . در آن هنگام مثل این است کـه فرمانروائی غیبی در پشت سر ما ایستاده و به ما فرمان می‌دهدکه بگو. راجع بآنچه هست و راجع بآنچه می‌آید و هنوز نیامده و چه بسا قبلاً دریافته پس از آن دلیل آن را پیدا کرده ایم . زیرا رمزهای دقیق‌کار و گفته‌های.ما را با حقیقت و واقعیتی که درعالم‌وجوددارد میزان‌گرفته‌اند ودر هرحال چنان بنظرمی‌آید که چیزی می‌سوزد و در آن که می‌سوزد ، ما اجاقی بیش نیستیم.

حتمی بدانید دوست من ، اوبما فرمان میدهد . در میان چیزهای دروغ‌وتصنعی‌که میخواهند فرمان خودرا مرجح بدارندهیچ‌کاوشی نمی‌تواند بآن وقر نگذارد. اوآفتاب است‌که روزی‌از زیر ابر بیرون‌می آیدو می‌شکافدتاریکی‌هارا.او ازهزارها مردم‌که برای معیشت خودبیهوده‌معطل اندو به‌لباسی‌که درخور آنها نیست درآمده وهرروز رنگ خودراریاکارانه

عوض می‌کنند«آنی»راکه خود می‌شناسد بهمپای خود می‌برد.اورا صیقل می‌دارد . او را بجذبه‌ی هستی ای‌بزرگوارتر می‌کشاند که حتماً طبیعت شاعری بآن نزدیك‌تراست تا طبایع دیگران .

درصورتیکه خود را مطیع نباشیم هیچ چیز رامطیع نخواهیم بود وهیچ جلوه‌ای‌راچنانکه‌باید نمی‌پذیریم.همچنین‌اگرروزی‌هم‌هنرما بارور است هیچکس بآن سرتسلیم فرود نیاورده و آن را نمی‌پذیرد و ما برای جهان زندگی هیچ جلوه‌ای‌را نیفزوده‌ایم. بعکس همینقدرکه بخودآمدیم و برطبق هستی خاص خود دیدیم و دریافتیم که همین چشم‌ها و گوش‌ها دیگرگونه‌تر می‌بینند و می‌شنوند ، می‌توانیم بگوئیم که با ما همه چیز هست. به‌این معنی‌که خدمتی را انجام داده‌وهستی را با خود شناخته‌ایم. زیرا وقتی این هستی بما تعلق داشته وتنها ما بوده‌ایم که زیبائی‌های‌آنرا می‌ستوده‌ایم ، باین ترتیب‌آن چیزهاکه امروز زیبا شناخته‌میشوند برطبق ضرورت‌های‌هستی‌هایی خاص بوده ودرمرحله‌نخستین عده‌ی‌کمی‌آنرا زیبا می‌شناخته‌اند . برای ما شکی باقی نباید بماند که وقتی‌می‌بینیم درآن مرحله‌ی نخستین‌بسرمیبریم، نه‌فقط‌شادمانه باید بکار خود باشیم، بلکه‌باید رویه‌ی‌خودراتوفیقی شناخته چشم‌ها وگوش‌هارا که‌کودکانه فریب‌می‌دهند دربرابر ترغیب وتکذیب‌بیگانه، بسته داشته بـرای جستن از یك فریب کودکانه‌ی دیگر بیاد بیاوریم : ما نخواهیم همه‌کس شد ولی‌بدون اشتباه میتوانیم خودمان باشیم .

حتماً چون ما زنده‌ایم همه چیزدرماوجود دارد وچون دردیگران هم وجود دارد درماکه با نیروتریم، زیباتروبا جلوه‌تر آن را باید انتظار داشت . ازاین‌گذشته چون درما هست،وبرحسب ضرورتی است‌که هست، حقیقتی است وچون حقیقتی است بی‌اثر نیست .

ماهم ازهنرخود اثرآن را خواهانیم، نه‌چیزدیگر. نسبت بزمانی

که هست یا خواهد آمد .

نکته‌ای‌را مایل بودم گفته باشم: این روشنی است که دوست شما ازآغاز کار و اوان جوانی بحمایت‌آن راه خود را درپیش گرفته است ، اگر توانسته است یك قدم درپیش پای خود را ببیند. آن را نباید باجهات دیگر زندگانی سنجید و نباید پنداشت که هیچ هنرمندی برای ساختن تکنیك خود نیازمند نیست، یا هیچ تازه کاری نباید دقیقه‌ای از بینائی فرا بگیرد .

این درس را ما بخودمان می‌دهیم در عالم دقیق‌ترهنر، مع‌الوصف خشن‌ترین تکنیك‌ها بهره‌ی بیخودترین کسان است. آنها بازیچه‌ی سلیقه‌ی مردم وچه‌بسا سلیقه‌های پوسیده‌اند و بی‌جهت تکنیك را متهم میدارند . زیرا در آنها هیچ حس و تمایلی با رویه‌ی خاص خود میزان گرفتــه‌نشده. چون خودی سر براه درکارنیست هیچ چیز سر براه وجود ندارد . ولی من بیش ازاین در موضوع حرف نمیزنم .

درعالم‌هنر، که‌وقت‌همیشه‌حکمفرما است، بیخود نبودن‌پرآزارترین و وحشتناك‌ترین بی‌دقتی‌ها است . هنگامی‌که ازشخصیت وبرومندی‌بیشتر، صحبت بمیان است‌پیش از همه‌کس وهمه چیز باید بتوانیم به نیرومندی خود اطمینان‌داشته باشیم واین تصوری ازروی حماقت نباشد. دراینمورد اگرشما چیزی فهمیدیدکه دیگران نفهمیدند یقین بدانیدکسی نیست‌که شمارا بفهمد.

درشما نیروئی‌است‌که‌ممکن‌است خود شما هم بآن پی‌نبرده‌باشید. حاصل زندگی شما ودیگران این فهم رسا وبرومند است‌که اکنون درشما جمع آمده وروانیست آن رادرمعرض عیب‌جوئی مردم قرار بدهید،چون خودتان‌آزموده‌اید‌آرزوی خودتان راواقف‌ترید به‌خودتان تا دیگران . مثل این‌که از ماهیبی عصاره‌ای بدست آورده ، اما دوباره آن را مخلوط

میدارید. این کارجزدشمنی با وقت نیست. ازخاصیت انداختن وعقیم‌ساختن است. بجای این کارهمان اطمینان بخود ضروری‌تر است .

با کمال اطمینان خود را درمورد آزمایش بیشترقرار بدهید. در راهی که به پیش دارید. استقبال کنید آنچه را که بدرون شماوارد است . هریك ازآن نام‌آوران که ازآنها اسم می‌برند، شمائید ومردم نمی‌فهمند ونمی‌توانند بفهمند .درشما شکسپیرها ودانته‌ها، هرکدام راکه بخواهیدو بپسندید،وجوددارد وبا مزیت‌های دوره‌ی خود شما. مثل اینکه درشماهمه‌ی آن ناموران پا برکاب ایستاده‌اند کـه چه وقت شما فرمان میدهید : آهای بتازید . بخودتان بگویید بجزاین نیست: این شدنی‌است. من ازپی شدنی‌میروم وحقیقةً اگرشدنی نبودچرا شما با این نیروی شگفت وحرص وطلب تمام برانگیخته شده‌اید ؟

درحالتی که مفلوج‌ها وکورها در اطراف سما دست بزمین میمالند که چاله‌ای را برای مردن خود پیداکنند ، یا مردمان سست و لاابالی که زود ازکاری خسته می‌شوندومثل شیطان بدنبال‌هوس میچرخند،این‌حرص طلب شما را ناروا میدانند . پس از همه کس و همه چیز چشم پوشیده و بکارخود مشغول باشید . به طوری‌که گویا آن شدنی است که شما را می‌برد .و

این عقیده راپیشینیان‌خیلی‌جلوتروبمراتب منظم‌تراز من‌ودیگران درشیوه‌ی ساختن هستی خودگفته‌اند.من ازآن‌هستی‌عمیق‌ترحرف نمی‌زنم، همچنین نمی‌گویم خوشوقت کسی‌که هنرش واسطه‌ی بیان‌آن‌هستی است. معهذا اختلافی نیست . هنرهم با هستی‌ای سبك ومبرا نشده آشتی‌ندارد.

من‌آن را برای زمان خودمان می‌سنجم ولی نه‌آن‌کسم‌که‌بخواهم کشفی را بنمایم بلکه می‌خواهم دوستی ازآن خود را شاید سودمندباشم. مطمئن باشید هرکس باآن شدنی میرود ویك دلیل را بیشتر نمی‌شناسد

وآن خوداوست . رموزش جدا و پوشیده از چشم مردم، پوشیده‌تر بچشم خود شما، تا چه رسد بدیگران . ولی چون شما سازنده هستید همه‌ی اطمینان‌ها هست ، آنچه راکه ذوق شما برآن صحه میگذارد سرتوفیق مرموزی است . برطبق دقت ونظمی که در آن اندیشیده‌اید انجام بدهید ولو برخلاف هرگونه مقررات‌نووکهنه، بدون کاوش در رموز این فعالیت بارآور،وباز تکرار می‌کنم‌بدون کاوش .

کاوش دراین‌ممکن است زبان عیب‌جویان را بطرف شما بازکند، حتی مگسی از زیردست شما برخاسته‌دستوربدهد، وچون دراینموردفکر کمتر پیدا می‌کند تا حس، حسیات خودرا بپاس فکری تازه ببازیدوبرای شما ممکن نباشد که بدانید تا چه اندازه حرف‌عیب‌جویان‌را قبول‌کنید. به‌این‌واسطه آنچه را که روزی برای شما مزیتی خواهد بود ، متأسفانه امروز با یك بی‌قیدی از دست داده باشید .

بگذارید این کاوش را دیگران داشته باشند . زیرا این مربوط بهنرشما نیست، بلکه هنرشمازائیده‌ی‌آن‌است وهرچیزکه‌بزندگی‌تعلق دارد وبه‌آن‌باید درشناختن زندگی‌درونی‌شما اهمیت گذاشت .

حتی یك سفرمختصر وچند ساعت شب، منزل درجوار دهکده‌ای‌و دریائی خاموش . شبی‌که تا صبح‌شمادر زیردرخت‌ها باآتش‌کلبه‌ی‌خود نگاه می‌کردیدوهمراهان را خواب ربوده بود. «چه‌گیرودارهای پنهانی بین‌شما و دقایق زندگی شماست که شما جز بقسمتی از آن واقف نیستید . چه خواستن‌ها ونخواستن‌هاکه ظاهر آن را می‌دیدید . چه نزدیکی‌هاوچه دوری‌ها که دست‌بکار ساختن شما زده بودند،مثل این‌که در شب تاریکی انجام می‌گرفت وشماعادتی را ادامه‌می‌دادید .بین شما وجهانی‌وسیع‌ترکه وسعت اندیشه وصفای ذوق شما ازآن است .

شما از همه‌ی‌اینها ودرآن تاریکی‌ها بوجود آمدید. هزار شدنی

شد تااین که شما بشوید و حاصل اینکه توانسته‌اید قطعه شعری دلچسب بسرائید، حتی درآغاز جوانی،زیرا هرچند شعرکل‌کاراست، آنچه را که درد حس ادامی‌کند، کارادانکرده‌است .

کار،شعررا می‌سازد وحس‌کار را و زندگی هرسه را و اطمینانی که بخودلازم است داشتن، همه را برومند می‌دارد .

بعقیده‌ی دوست‌شما اطمینانی‌راکه بجمع می‌توان داشت، در مقام آفرینش هنر، ازاین راه میتوان معنی دادنه راه دیگر،یعنی‌خود را باید بجای‌دیگران نشانید وازآن معنی‌جمع‌گرفت.دلیل‌آن هنرخودشمااست. در این هنگام باکمال وضوح می‌بینید قطعه شعری که بدست شما ساخته و پرداخته آمده است (با وجود همه تصحیحات بعدی و گاهی بی آن) در نهایت آسانی بوده . در حالتی که دیگران عاجز بوده‌اند از ساختن مثل آن، و عاجزتر از این هنگامی که نمی‌توانند خود را بادرون آن چیزها کـه شما می‌یابید پیوستگی و آشنائی داده بکنه آن‌ها رسیده باشند ، و بـه همین جهت آن را بی اثر و مبهم و چه بسا بی معنی می‌یابند .

درواقع آنچه راکه ممکن بود دیگران بشما بدهند، در معرض بسیار پنهان‌که نمی‌توانند بجزئیات آن راه بیابند ، بدست همانها، بشما داده شده، ولی‌اینکه اکنون شماهستید آنها نیستند ونمی‌توانند باشند . حتماً برای شما ، دوست، من‌همه‌چیزعوض‌شده ورنگ ازهستی شماگرفته وبرای آنهابعکس .

سراین پیشرفت در این نیست که چگونه منصفانه ما را مرمت کرده‌اند واگرروزی بمفلوجی رسیده‌ایم بمایاد داده است که باچه وسیله پاهای خود را بمانند پاهای اوبداریم .

یاازروی صمیمت نابکاری به تشویق ماپرداخته اینك آن چیزها

را که ازراه فروختن هنرهای خودجسته ایم ازدست‌گشاده یازبان آفرین گوی آنها گرفته‌ایم .

سراین‌پیشرفت در این است که چگونه ما رابرانگیخته‌اند خود را با وسعتی‌که بیرون از ما وجود دارد برابر داشته‌ایم. پس‌ازآن هوشمندانه‌و برحسب‌ضرورتی، ازراه‌دقیق آن‌گرفته ودر آن دخالت‌کرده‌ایم، بی‌آنکه بزبان‌بیاوریم . این کارآرام و بحال طبیعی‌خود بوده است مثل آسیابی‌که باوسائل لازم خود منظماً کارکند .

میل داشتم، دوست من،این‌حرفهادر پیش شما بماند، ازطرف‌دوستی که باوعقیده دارید واکنون برویه‌ای که اودرکارخود داردپی میبرید،ولو اینکه‌امروز موافقت نداشته باشید،اویقین دارد درموقعی محرك وبارآور دراین خصوص فکرمی‌کنید .

آنچه راکه مردم نمی‌توانند مرمت‌کنند آیادانش عمومی،واینقدر عادی وخشك درهنرواستتیك ،می‌تواند؟

آیا برطبق این دانش ماشین وار می‌توان در کار و موضوع هنر باستحصال پرداخت‌ومانند سرمایه داران، قوای کارگران در این رشته را برای محصول بیشترودلچسب تر برنج درآورد؟بازاعتراف بایدکردکه هنر از این دقیق‌تر است،هنگامی که از آفریدن صحبت بمیان است چیزی که بدست همه‌ساخته‌میشود،شعر نیست، بلکه معجونی‌است‌که بیشتراوقات تهوع‌می‌انگیزد وخاطررا مشوب‌کرده ودردسر می‌آورد،درصورتیکه‌هرگاه چیزی ازهمه بوجود بیاید، وازروی‌همدساخته‌شود،شعراست . لازم نیست هرکس‌آنرا بفهمد، وقتی‌که برای‌همه‌کس‌گفته‌نشده. لازم نیست کودك‌وار بهر کس با سماجت و التماس عجیبی فهمانید وکوشید که قبول کنند که شعر بحد زیبائی‌خود رسیده است .

خواه‌بخواهند،خواه‌نخواهند،خواه‌طبعاً شادباشند یعنی‌زندگی‌آنهارا

شاعر ساخته باشد، وخواه دانشی در این رشته اندوخته وشعری گفته وچون دیگر وقت برای برتری ازراه دیگر برای آنها باقی نمانده ـ خودرا در ردیف شاعران انداخته باشند؛ هر کس ساخته‌ی زندگی خوداست وفکر من وشما اوراعوض نمی‌کند، اگر زندگی نکند همچنین اگر زندگی آنها را برای شناسائی شعر نساخته باشد، شعر آنها را نخواهد ساخت اینگونه شعر، که برحسب ضرورت‌های رقتناك وجلوه‌های گوناگون زندگی ـ که مرضی یا نموی است ـ بوجود آمده بسوی وسعت و رموزی که از آن جدا شده است میرود واسطه‌ی بین حال وآینده‌است وفهم وواقعیت آن برای خود شاعران فقط دانستنی‌هائی بآن خواهد بود که بتوسط دوستان شعر، وچه بسا دست‌فروش‌ها که شعر میفروشند، وصف میشود.

همچنین است حال ومقام شاعران درنظر مردم. تفاوت دقیقی راکه بین دانستن و فهمیدن وجود دارد از نظر دور نکنید . پس از آن هر گونه سنجشی آسان خواهد بود زیرا برای « فهمیدن » باید ساخته شد، در صورتیکه برای « دانستن » کم و بیش نزدیکی بچیزی کفایت میکند .

گمان می‌برم مطالب لازم را دراین خصوص گفته‌ام واگر بیفزایم، و فرصتی باشد، چیزی بجز این نخواهد بود زیرا دوست شما چیزی بجز این نمی‌داند .

«آورده‌اند که موشی ازکاشانه به‌درشد تاخورشی یابد . در راه به‌غوکی رسید. غوك ویراگفت موش را دنب بلنداست. موش ازپی دنبی کوته‌شد. هم درآن راه قاقمی بدید . قاقم وی‌راگفت موش راجثه حقیراست و نه همچند آن‌هوش وعقل که‌دارد. موش‌ازپی جثه بزرگوار شد و همچنانکه شدی هرکه اورا سخنی گفتی وموش‌از پی آن‌شدی آسیمه‌وار. فی‌الجمله‌چندانکه‌بجست، کمتر

بیافت وروی بکاشانه آوردن گرفت که تن از خستگی بیاساید ولیکن کاشانه‌گم‌کرده بود» .

امادرپایان آن مقدمه‌ی زیبا اینکه گفته‌اید «باید ... منصفانه انتقاد کرد» هرچنداین قطعه* جز آزمایش قلمی برای من نبوده وکمتروقت خود رابرای اینگونه قطعات صرف میکنم . نخستین کس،خود من‌خواهم بود که عیب‌بسیاردرآن بجویم ، سوای عیب‌هائی که در آن لحظه‌ی شیرین ومحرك برمن آشکارشد ودرقالب‌بندی‌اشعارآینده خودتلافی خواهم‌کرد،

درمصراع۱۷ بجای کلمه‌ی جنبد، جنبنده باید باشد.

مصراع ۲۵و۲۶ یك مصراع است :آی‌آمد صبح کزبرخاك ،

مصراع ۴۰ دراصل (می‌آورد) است .

مصراع ۴۵ کلمه‌ی (خویش) . نفرت مخصوصی در عمر خود من از این کلمه داشته‌ام بطوریکه می‌خواستم بزبان فارسی شعرنگویم . شاید در اشعار بسبك قدیم من یافت بشود البته بجای (خویش بسی) (خود بسی) است .

مصراع ۲۸ دراصل این است : آسوده پرنده طلازندپر .

مصراع ۵۷ هرمصراع اززحاف بحری خاص شده است . بهتر این است‌که بهم پیوسته باشند دریك مصراع .

مصراع ۵۸ بلافاصله‌پس‌ازمصراع‌بالا۱۴مصراع افتاده. باین جهت آرمنی‌ای راکه‌گوینده متوقع‌بوده است‌بشعرخودبدهدازبین رفته . بعلاوه مطلب نارس‌وگسیخته است.

مصراع ۸۷ آنچه‌گوینده می‌گوید : تا هیچ که بزره معین نایدـ است.این‌است‌آنچه ازمن خواستید تادرباره‌ی‌آن مقدمه زیبا بنویسم.چون چیزی‌درنظرنداشتم‌ودشواربود برای من جداشدن ازکار، وبیش‌ازاین‌بطول می‌انجامید، بچندنکته‌درآن مقدمه‌که‌بهتراین بودروشن‌شده‌باشد، پرداختم.

* امید پلید

خوشوقت خواهم بودکه قطعه شعررا خودتان‌درروزنامه اصلاح یا تجدید کنید تا اینکه نادلچسب‌ترازاین‌که هست دربرابرذوق مردم‌قرار نگرفته ازتحیرمردم درباره‌ی‌چیزی‌که تحیر ندارد دوست شما اسباب‌کیف ولذت بیشتری‌برای خود بدست آورده باشد .

آنکه منتظراست روزی شمارا بیش ازخود در نظرمردم نا ستوده ببیند .

تهران ۲۲ خرداد ۱۳۲۲

نامه

به ش. پ

دوست من

شعرهای شما بامن به‌ییلاق گالش‌ها آمده درگوشه‌ی دنج این جنگل واین پیش ازظهر آرام است که آنها را میخوانم . مثل اینکه پس از دیر زمانی به صدای خودم جواب میشنوم . خود من هستم که در جای دیگر جان وسلیقه‌ی دیگر گرفته و حرف میزنم. معلوم است که شما دوست من، بسیار تمرین کرده‌اید تاتوانسته‌اید این فصول راباظرافت طرح کنید وبا شیوه‌ای که مسلم در چیز نویسی شما است بهم‌پیوند بدهید. بعلاوه‌معلوم است این داستانها را شما در نتیجه‌ی‌حال مخصوصی ودر طول مدتی تهیه کرده‌اید . خلق‌الساعه وسفارشی محض وبطور پی درپی نیست. برای‌آنها دماغ شمانطفه گرفته ، حمل برداشته ومدت خواسته است . مواقع الهام متفاوت و زیاد درکار بوده است. تصویرها که در رنگهای زمینه باجلوه‌های لازم جا پیداکرده‌اند نه فقط ازروی تصور بلکه از روی ملاحظاتی بوده‌که سازنده درکار داشته است. همچنین جهتهای خارجی‌که دراشعار شماملاحظه شده باواقعیتی مربوط بوده. باین معنی که چیزهائی‌درزندگی وعصب شما اثری ازخود باقی گذاشته‌اند .

آنچه از روی صداقت و مهارت کم یا زیاد خود در شعر می‌توانم بگویم اینست : از اول خط باشعرهای شما خواننده وارد میدان زندگی می‌شود. هریك‌ازداستانهای‌شما یك‌زندگانی است. بهمپای‌حرفهائی‌که‌جان

دارند. امامن نمیخواهم گفته باشم چه چیز در آن باید باشد وچه‌چیزدر آن نباید باشد . بطوریکه رسم است ومردم‌سلیقه‌ی شخصی‌خودرا بجای گفته‌ی‌گوینده‌گذاشته ودقیقه‌هائی‌راکه ممکن‌است چقدر زیبا وجودداشته باشد ندیده‌انگاشته همینکه ذوقشان نطلبید وخواستندکه حتماً عیبهائی بگیرند ومسخرگی‌کنند بکمك نقطه‌های ضعف و مطالب‌قابل تأویلیکه درکار همه‌کس هست وچه بسا بکمك مهارت بیان خودشان آن عیبهارا بزرگ‌کرده وبچشم مردم می‌کشند . اماشعرا زمانی بوجود آورده است مملو ازگروه‌های متفاوت. زمانی هم باگروه‌های متفاوت میخواهد تاقاضی واقعی‌را بسازد. بعلاوه برای خوب شناختن هرکس باید از خود جدائی گرفته شبیه باو شد، باندازه‌ی‌امکان زمان ومکان اورا بجاآورده وهضم‌کرد تا یافته‌های او،چنانکه خوداویافته است، نطفه‌ای درمادوانیده قدرت‌فهم کردن اورا درضمیرما بپروراند . درصورتیکه بجز این‌باشد اظهاردانشی است چه بسا برای خودستائی وخودنمائی، با وسیله‌ی کشتن وضایع‌کردن دیگران،که بقضاوت شبیه شده است.

بنا بر این « چه‌چیز درشعرهای شما نبایدباشد» درقوت‌اصلی‌خود سلیقه‌ی خود من است. بهراندازه‌که این سلیقه فردی نبوده و از جهتهای مشترکی حکایت‌کند. آنچه‌سزاوار تراست‌وملاك درشناختن واقعیت است نمودن شخصیتی است که در سبك نوشتن خود شما است . همچنین « چه چیزدرشعرهای شما بایدباشد»حاصل جمع‌گرفتن ازتوقعات خود من‌است. یکی از توانائیهائیکه ازطرف هنرمند بیشتر انتظارآن میرود اینست‌که باچشم دیگران درصنف اشعار دیگران درآمده زیبائیهائی را که هست وجهات مشترك پسند دارد یاندارد پیداکند.

امادرخصوص‌آنچیزیکه‌هست‌آن مایه‌شعر وشاعری است(چیزیکه در اشعار امروزه بندرت بآن برخورد می‌کنیم ومیبینیم‌گوینده‌بهوای‌وزن

وقافیه وپس‌وپیش‌کردن‌گفته‌های دیگران بنام خود چنان رفته‌که خودش ودیگران را فراموش‌کرده واگرجوانه‌ی نورسی‌ازشخصیت‌اوبمناسبت‌زمان او بااوهست آنرا علیل وضعیف‌ساخته است) عمده مسئله‌ی‌رنجور بودن و در مرتبه‌ی‌کمال خود، فهم‌کردن رنج دیگران است. در یافتن زشتیها و زیبائیها و همه‌ی جلوه‌ها ودقایقیکه‌دنیا وزندگی ماوهمنوع ما را میسازد پربار میکند. گوینده واقعی مثل خود زندگی، وآنچیزهائیکه آنرا دور زده‌اند، پراست.

اما مطلب افزودنی اینکه هرکس درحبس وشکنجه و نا کامیهائی باشد، رنج میبرد. هرکس نسبت بکسی‌یا چیزی تعلق‌خاطری‌بهم‌میرساند، شوری در سر میآورد . این‌غم و عشق در شعرهرشاعر معروفی باشد بنظر من غم وعشق شاعرانه نیست . هرچندکه بادیده‌ی شاعرانه ببینید . دید شاعرانه آنطورکه غم وعشق‌اوجای خودرا دارد. مردم‌همه اشتباه‌میکنند. (همانطور که در تشخیص دو موضوع‌که یکی ازآنها شاعرانه پرورانیده شده ودیگری خاص جهان شاعر است ولواینکه شاعرانه پروریده‌باشد یا نه) غم وعشق شاعر واقعی رنگ‌عوض‌کرده باغم وعشق دیگران(قهرمانان داستان او) در همه چیزهاکه اورا دور میزند (حتی چیزهای جامد و در نتیجه مربوط بغیر جامد) اختلاط گرفته‌است. برای خود او در همه‌وقت وباهمه جاهست ولی درهیچ جای معین ، نیست . زیبائی خودرا درهمه‌جاپیدا میکند وپیدا نمی‌کند . رنج وعشق او دراین سرمنزل که‌سرمنزل شاعری است ازیکجا دیده نمی‌شود. بلکه ازهمه جاگردآمده وسنگینتر است وطبعاً بر میگردد بدرون چیزهائیکه باخود دارد . بازبان هر آدم غمگین وهرعاشق منشی . با زبان همه کس و همه‌چیزها . اینحال است که شاعر را ازدیگران ممتاز میسازد. کم وبیش اینکه‌بود همه چیزهست وبا دید هرکس بنا بر خصائص وشخصیت نهفته اورنگ و جلای مخصوص

خودرا بدست میآورد. پس از آن اگر باسلامت و تقوا وصفای باطن و ایمان بمسلك فکری معین ، مردیکه از پشت اشعار نمایان است جور درآمد موضوع دیگر است . نکته ایکه چطور از خواندن اشعار بعضی حال مخصوصی دست میدهد، چرا در هرمثنوی وغزلی «آنی» که درمثنوی یاغزل دیگری هست، نیست، این معنی وسعت نظر میخواهد واجر صبر و توفیقهای دیگر است. شعر واسطه است . البته تاحالی نباشد حالی تولید نمیکند. درادبیات زمان ماهم همین است وهمین خواهد بود.

آنچه دانستنی وفراگرفتنی است وسائل است که آنچیز اصلی تر را نمودار میکند وتفاوت بین گوینده چنین وچنان ودیگران اینست که گوینده چنین وچنان بدریافتن آن وسائل توفیق پیداکرده است . بزور تمرین و تجربه و نظر به تجربه‌ی دیگران میتواند خودرا چنانکه هست و میبایدبیان کند اما دیگران که کارشان این نبوده است یا از پی کارهای دیگر زندگی رفته‌اند نمی‌توانند وفقط در حاشیه نشسته و بانداشتن عقل هنری دستور میدهند . درعین حال که ممکن است همان دید و طبیعت شاعرانه راکم وبیش داشته باشند. کسی شاعرتر است که خودرا بهتر بیان میدارد. اینجور شاعر بهر اندازه که دقیقتر باشدکاوش اوازپی یافتن وسائل نمودن خود دقیقتر است . آنهائی هم که پیش ازاین بوده و واقعاً هنر داشته‌اند، همینطور بوده‌اند. هرکدام که بیشتر رنگ اززمان خودگرفته ومال زمان خودند نسبت بهمکارهای قدیمترازخود خوبترند . زیرا مربوط بدوره‌های پرتجربه‌تر در هنرند.

البته کجای زیبائی است که ازمادل میبرد؟ آنجاکه دلی میبیند وهستی بانشانه‌ای هست که ازخود بماخبر میدهد. درشعرهای شمامن ازپی آن زیبائی میگردم. آنچه که ازمجموع بدست میآید وخواننده ازشعر بمناسبت زمان زندگی خود توقع دارد .

شما قیافه‌ی‌شخصیت درخور توجهی در ادبیات ماهستید . آنچه که زمان و تسلسل‌حوادث بنا برسلیقه وخصایص هرگوینده حتمی بود ومی‌بایست آنرا بسازد وبمیدان بیاورد.وجای نخورد نداشت . برای روزیکه‌ادبیات جز بغرض ومرض دست نخورده‌ی ما تجزیه و تحلیل یافته قضاوت قطعی براثر قضاوتهای فردی درآن معنی پیدا خواهد کرد و چقدر گویندگان قابل از میان رفته‌ی‌قدیمی(که اکنون اسمی ندارند) شناخته خواهندشد.

باید گفته باشم هرکس حقیقی است، اگر چه او خود را نشناخته باشد . از پشت پرده، چشمهائی برای شناختن او هست. همچنین هرکس میکوشد تا خود را با یافته‌های خود بدیگران نشان بدهد.درعالم زندگی اینموضوع بسیارپیش‌پا افتاده وهمه‌جائی است . اما از همان لحظه‌ایکه انسان میخواهد با وسیله‌های معمولی یا وسیله‌ای بهتراین‌منظور را خوب تعهدکند، موضوع عوض میشود . ادبیات که با وسائل مختلف پربار شده است جای جلوه‌گریرا برای خود بدست میآورد . پای ازهنر وچگونگی آن بمیان میآید . وتوفیق نمودن یا گفتن برای گوینده‌ای مسلم است که بتواند خود را با یافته‌های خود بما نشان بدهد . خصایص و اندیشه‌های او همانطورکه هست ازاوبدیگران راه نمود پیدا کند . بطوریکه شعر اونمونه‌ای‌ازخود اوباشد. وابسته به زمان ومکانی باشد که درآنست و با آن بستگی دارد وازآن پیدا شده است . مثل‌اینکه بدون قصد و نه بخود اینکار را انجام می‌دهد . همانطورکه کسی درمحلی زندگی می‌کند و بعد کوچ کرده ومیرود اما بجای اوته بساط واجاق وآثاری از اوباقی‌میماند. شعرهم باید اینطوربوده ونشانیهائی داشته باشد . همانطوری که ازچیزی سایه‌میزند. یا درزیر ابر وبخار، طرح‌وگرته‌ای ازساختمانی خبرمیدهد. خواننده‌ی شعرخوب هم‌بایددرشعرآن نشانیها راببیند. تا وقتیکه‌میخواند پیداکند وتا وقتیکه پیدا می‌کند درحالتی باشد که‌گویا دوباره و باشکل

دیگرزندگی میکند. یا درجسم وقالب دیگران‌درآمده با چشم دیگران می‌بیند. شعراصل‌وبدل، تفاوتش اینست وبرای همین است‌که اثرمی‌بخشد. ما را ازحالتی بحالی در میآورد . تشنه‌ی اهل و قابل را با خود میبرد و مزه‌ی شیرینی‌خودرا باو می‌چشاند. پاسبان وکشیکچی وقمه‌بند که برای اوجا بازکنند،لازم ندارد.زیراکه خودشعرجای‌خودش را باز خواهدکرد، چه دیروچه زود .

وقتیکه این شد،گفته‌ی‌سراینده‌ی شعرگفته‌ی خود او است . کم یا زیاد هنری‌کرده‌که نشان داده و با آن بدرخواستهای زندگی جواب داده است وهمینکه هنربدرخواستهای زندگی‌جواب داد، خواستنی است .

درکجا زندگی هست؟ در آنجا همه چیز هست و تکرار می‌کنم : درشعرشما زندگی هست . آن‌زیبائیها را ازپیش چشم میگذراند که آدم هوشیار و با حس و سالم از خواندن شعرانتظار دارد . روگردانی ازآن بخوبی‌ندیدن زندگی‌است . بخوبی‌درنیافتن وبرخورد نکردن با چیزهائی است‌که ما را غریق درلذت یا درد میدارند . مقید بودن بقیدهائی است که چشمها را علیل می‌سازندونمی‌دانندبرای‌چه دراین‌دایره‌ی‌تنگ‌خودرا خسته می‌کنند . مثل‌مگس که خود را بشیشه میزند بخیال اینکه در هر روشنی مفری است . اینستکه با کمال سبکمغزی دلیل می‌آورند . حتی در برابرچشمهائی که می‌بینند و همسایه‌ی پوسخندهای معنی‌دار هستند .

فقط چند پرسش بمیان میآید ، در موقعیکه شعرهای شما خوانده می‌شوند . یکی‌اینکه‌آیا این تغییروتبدیل درشعر زبان فارسی لازم‌هست یا نه ؟ مثل‌اینکه ازخود من وقتیکه در تهران بودم می‌پرسیدند : « آیا تغییروزن وقافیه اساس ملیت مارا بهم نمی‌زند؟» یا می‌پرسیدند :«موسیقی شعربهم نمیخورد ؟» این سؤالات همه از یکریشه‌آب میخورند . باکمال وضوح از سادگی و شك و تردید خطرناکی‌که با حالت جمودت و رخوت

ذوقی ما بستگی دارد حکایت میکند .

با وضعیت کنونی عده‌ی پیش افتاده را شخصیتهای ذوقی گروه‌های دیگر که محصول وضعیتهای بجلوافتاده‌ترند بجلوانداخته . این تناقض حتمی که بهمپای وضعیت درهردوره بوده وکمال درهرمورد ازآن چاشنی گرفته است، میبایست باشد . جواب اینست : البته تغییروتبدیلی لازم نیست. اگر ضرورتی هم دربین نبوده کسیکه دست بکار هنراست و واقعاً هنرمند است، حس نکندکه مفهومهای تازه لفظ وشکل‌ووزن وهمه چیز تازه میخواهند وقبول نداشته باشد که هنر را با خود ازآندنیا نیاورده وبا خود بآندنیا نمیبرد . ولی هنرمند مسلم است که زندگی می‌کند . زندگی معنی‌اش تغییرات است و هنر از زندگی است و اینست که با تغییر همپا است .

با وصف این کسانی‌این تردید را میآورندکه از دور دست برآتش دارند . برای مجالس میگساری و وقت گذرانی شعر میخوانند . هرچه باشد چیزی باشدکه بودش بهتراز نبودنش جلوه کند .

بیشتراین اشخاص را می‌بینید که در واقع آدمهای نیم زنده وشبیه بدعروسکهای گلی هستند که با میل خود ازجا نمی‌جنبند وبیهوده خودرا وارد معرکه‌ی زندگان کرده‌اند. یا از شعرگفتن جز سرشناس شدن برای درآمدهای بیشترزندگی شخصی خودشان، منظوری درباطن کار ندارند . شوق و ذوق آنها هم (چنانکه شوق و ذوق ابتدائی هرکس در بدو حال روبوزن وقافیه می‌رود)به‌آنها کمك کرده با پس وپیش کردن کلمات‌قدما چیزی شبیه بشعر ،مایه‌دست ساخته‌اند. ازمکررشنیدن مطالبی‌که‌دیگران بارها گفته‌اند چیزی درمغزخاموش‌آنها سنگینی‌نمی‌کند یا دید وملاحظه آنها طوری است که برای نمودن آن راه بهتری نمیخواهند و اگر دید وملاحظه‌ی‌آنهادرپیرامون خودباشدوبخواهند ویافته باشند با وجوداینکه مردمانی حساس ورنجیده هستند قسمت عمده‌ی عمرآنها بسرآمده فرصت

تمرین درکارتازه برای آنها نیست .

ولی برای من‌وشما و هرکس‌که این‌راه را رفته‌است جواب به‌این گونه پرسشهاخنك وبی‌مزه است . تا چند دقیقه ساده‌لوح شدن است. برای خود من‌یکربع قرن ازجواب به‌این پرسش‌گذشته. حالا باید بخاطر بیاورم من زود تر از هرکس در یافته بودم . هر زمانی حامل محصول خاصی است . کسیکه می‌گوید : هنر اینست و نه‌جز این‌که در هزار سال پیش بوده،حرفی درست میزند . برای هزار سال پیش. و درغیراینمورد و بسیارچیزهای دیگر بوده است . اما اگرمی‌کوشد تا سلیقه و نوفهمیده‌ی دیگران‌را بدون دلیل وفقط با سلیقه‌ی بیگانه‌باکار ولیاقت‌کارکورکند و برای این‌هدف کار دیگران‌را برخ عوام واز خود ساده‌لوحتر یا مغرورتر می‌کشد، تاملاك حرف‌خودرا ازراه سلیقه ودماغ آنها بدست‌بیاورد،هنرمند نیست . دلال ناراضی آب و نان است . بدون توفیق شناسائی ببازار هنر درآمده وبدون توفیق ونتیجه گرفتن ازحرف خود، بیرون می‌رود. قطعی بدانید در آنرشته هم که ازآن جانبداری می‌کند توفیقیکه لازم است نیافته . چون خود را در زمان خود بجا نمیآورد و چنانکه شاید و باید نمی‌یابددیگران‌راهم‌که مال‌زمان خودشان بوده‌اند بجا نیاورده ونمیتوانند بیاورد .

عمده یافتن است . در شکل زندگی وزمان زندگی و با یافته‌های خود بودن. درمناسبترین موقعهاکه با آن‌یافته‌ها و فقدادهآنها را بزرگ و قابل بروز میکند و بفهم واقعی آنها میرساند . باید درست و حسابی چکیده‌ی‌زمان خودبود واین‌معنی بدون سفارش صورت بگیردکه‌هرکس باید مال زمان خودش باشد .

یافتن توانائی است . همین توانائی است‌که پیش از نمودن هنر

ذوق اشخاص را برای ما تفسیر کرده اندازه‌ی آنرا بترازو میگذارند. میبینیم آدمهائی سر براه که ادعای هیچگونه هنری ندارند خوب وخوبتر را ازهم تشخیص میدهند . ولو اینکه استعداد، یعنی توانائی برای بوجود آوردن یکقطعه‌ی هنری را نداشته باشند. انجام دادن و ندادن وچگونه انجام دادن، همه‌ی اینحرفها بدردکسی میخورد که اینکاره است. زمان مثل سنگ آسیا بروی سرش چرخیده خلوت گرفته و بکار خود بوده است. نه اتفاقی بلکه ازروی قاعده میتواند یکقطعه‌ی هنری را خلق کرده وخوب از آب درآورد. چون کار میکند و بزمانش جواب میدهد بضرورتهای هنری خود پی میبرد و حق نظر درکار مردی گوشه گرفته که نیم قرن مرده و زنده شده است دارد .

او با قوتترین وسیله را میجوید پیش ازاینکه باوگفته باشید . آنکه در او هست میگوید: بجو. این جستجو برای او بمنزله‌ی التهابی است که آدم تشنه در بیابان گرم را بطرف صدای آب میرود . چنین کسی گوش بزنگ است. راستی را دوست دارد. کسیکه راستی را دوست دارد از شنیدن هر حرفی در خاطرش خطور میکند : آیا ممکن است اینحرف راست باشد ؟ میداند که شدنی در حال شدن است وخواهد شد هر چه براهش میرود. با نقادی و تمیز خود ما فقط گاهی میبابیم وگاه بخطا میرویم و عالم نایافته‌ها بسیار دقیقتر و با وسعت‌تر است. آنچه که روزی بارآور خواهد بود فقط عمل ماست. بجای جروبحثها واظهار نظر کردنهای هوائی. هوشیاری در اینست که باشد نیهای روزافزون تا چه اندازه روی همرنگی نشان میدهیم . بعبارت دیگر زمانرا با آنچیزهاکه از لوازم و خاص او است دریافته‌ایم . اینکار برای کسیکه درست و حسابی زندگی میکند و در زندگی او دردهائی بنوبه‌ی خود هست وچشمهای او در بین آنچه که یافته است به زیبائی‌هایی نایافته نظر دارد واهل است که میرود و باز میگوییم

محتاج بهشکی نیست . مثل اینکه خود او نیست واورا میبرند. اوفقط بهانه‌ای است. بیسامان و بیدرمان در این زندگی بجلوی پای‌خود نگاه میکند وبجای پای دیگران‌که ازاین بیابان رفته‌اند. فکرش این نیست باکاروانیکه میرود باشد ، یا بآنکه‌رفته است برسد، بلکه‌خود او از اهل کاروان است ومیرودکه بسر منزلش برسد.

بقول هگل‌هنرهای‌زیبا،ازآنجمله‌شعر،همه‌ی هنرها راجمع‌آوری میکندکه فکرانسان (وبقول‌ما ماده‌ی انسان) بنا بردرخواست زندگی‌اش میطلبد. بهمپای هگل،که جریان وکمال و تغییر رامیبینند، باید افزود : شعرگفتن یکجور زندگی‌کردن است (بـرای خود وبا دیگران یا برای دیگران) درونیهای خود راگوینده پی درپی برآورد میکند باآنچیزهائیکه در زندگی هست یا نیست وممکن است درجزو آن‌قرار بگیرد . مردم‌گاهی فکر میکنند چطور است‌که بعضی از گویندگان بآفریدن اثرهائی اینگونه زیبا موفق شده‌اند؟ از کجا این‌کلمات و تأثیر لطیف که آدم را مست‌میکند،میآیند؟ جواب بهمه‌ی اینگونه‌تفحصها از اینجا داده میشود : آن‌گویندگان اینطور زندگی‌کرده‌اند . یك‌زندگی لطیف و نهفته و باوصف این بانمود وقتیکه منظورگوینده با زندگی تطبیق‌کرد وبه‌درخواستهای آن‌با شکل نموداری جوابداد بدرجه‌ی‌کمال و تمامیت هنری خود رسیده است. نسبت بکمال وتمامیتی‌که هست وباهر زمان‌بهتر از زمان پیش دلیلی برای خود نمیتراشدکه چرا اینطور یا آنطور رفته است. بلکه تمام دلیلها برای‌اینستکه اواینطور زندگی‌کرده و رفته باشد و بپاس آن باینراه در بیاید . فقط باید بیاد بیاوریم‌که اینراه چه بوده‌و چطور بوده است و بدون بازگشت مثل‌کسی‌که راهی رفته و بعقب نگاه میکند . زیرا در راه بارها ما با اشخاص‌کند وگنگ و ترسو وکم طاقت برمیخوریم . در دائره‌ی تنگ‌مثل مگس‌گردش آنها دراطراف چیزهائی

است که از آن خورده وسیر شده‌اند.

اما هر کس چگونگی این راه‌را با فکر و ذوق و اندازه‌ی توفیق خود پیدا میکند، آنچه‌را که‌دلش گفت بگو، گفته است. بهمان اندازه‌که ذوق و فکر یافتن دراو پیشرفت کرده است. این پیش‌افتادگی هم‌چنانکه‌گفتم و باز میگویم‌ازچیزیکه‌گوینده‌باخود یافته‌است بوجودنیامده(واگر آمده‌ابتدائی بوده و بازباکاری ابتدائی‌ترسروکار داشته است) حدکمال در اینراه با بر- داشت از روی تجربه‌های دیگران و تجربه‌های دیگران حاصل شکل زندگانیهای متفاوت‌دردوره‌های متفاوت بوده‌است. بهمان اندازه‌که‌زندگی شخصی‌هنرمندبرای اوراه‌برخورد وقبول و بیداری‌را بازکرده‌است‌همچنین بهمان اندازه‌که او بیدارکار میکند شوق اونسبت بهنر بیشتر وقابلیت او هم‌آشکارتر میشود. پس‌از آن‌وقتیکه‌کارازروی‌تکنیك‌ملکه‌ی‌اوشدخصایص واندیشه‌های‌اوهم توانائی‌گرفت، شخصیتی‌که‌دراوهست‌راه‌بروز پیدامیکند. همه فرع براینست‌که زندگی ازاول چطور اورا درعالم هنر ورود بدهد. آیا اوآنکسی است‌که هست وکسی‌شایسته دراو فرمان میدهد و میگوید هستم؟ یااوآنکسی است‌که نیست و بظاهرخودرا وانمودکرده شیطانی هنر را ابزار آب‌و نان وسرشناسی‌ساخته‌وبدست اوداده است؟دراینصورت‌بحثی بااو نیست. اما درصورت اول موافقت با آن‌شدنیهاکارآسان وبدون اقامه دعوا ودلیلی است. او میداندکه‌برای نمودن وبارور ساختن هنرخود البته میدان فراختر لازم دارد. هنرمند درهر مرحله بچیزهائی خودرا نیازمند میبابدکه درمرحله‌ی‌دیگر است. مثلا از معنی بکلمه وازکلمه بدانستن طرز ترکیب‌آن وازآن بکمبودکلمات موافق بامعنی او واثر فونتیك‌آنها وبفصاحت‌ودستورهای‌صرفی‌ونحوی‌آن پس‌ازآن بوزن‌وقافیه(اگرمیخواهد بآن مقید باشد)بشکل و سبك تا بآخر . مثل اینستکه بطرف بینهایتی میرود ونمیتواندیك‌کارودوکارراه توشه‌ی‌این‌سفررا فراهم‌بدارد. بعلاوه‌در-

میبایدکه‌این‌اسباب‌ووسائل‌که‌بآن‌توسل میجوید بحکم حاکمی‌مسجل نشده بلکه حاکم دقیقتر وحقیقیترطبیعت زنده خود او وزندهای دیگر است . همه‌ی‌وسائل‌خواستنی‌هستند، درواقع‌همه‌آنها بجز مصالحی برای ساختمانی بزرگ بیش نیست. سبکهاوشیوه‌ها برای خودنیستند، بلکه برای چیزهای دیگرند. بالاخره راه انسانیتی‌بزرگتروتوفیق یافته حکم منطقرا دارند از برای فکر. همانطور که منطق بخودی خودآلت است. یکی‌را خواستن ویکی‌را نخواستن،میآیم ونمیآیم، بزیهای بچه‌گانه است.مثل اینکه‌بنای ساختمانی‌خل‌شده، خشتیرا بجای خودگذاشته وخشت‌دیگررا نمیگذارد، لنگیدن‌ودرست‌راه‌نرفتن‌است.اینکاردرنظرمن‌ناتوئی‌وناسازگاری‌احمقاندی کسانی استکه ازروی ضرورتی درزندگی بهتر نپرداخته‌اند . با قالبزدن مفهومات گذشتگان بنام خودخوگرفته‌اند وحالا برای اینکه مردم‌بدانند که‌آنها هم شعر میگویندکار دیگر درپیش دارند.چون‌بگویندگان‌زیباو بامهارت قدیم‌ما در شیوه‌ی‌خود نرسیده‌اند باخرابکاری ازروی بی‌مهارتی بروی آنچه‌رنگ وبوی‌قدیمرا ازدست نداده، هنر بیمزه وخنك خود را واسطه‌ی سرشناسی قرارداده اند. مثل‌اینکه یخ‌بروی‌آب‌گشته‌اند وآفتاب بهارکه‌آمد آنراآب‌کرده وبآب خواهد داد.آنها موشی‌را بشکل‌خرگوشی وخرگوشی‌را بشکل موش صحرائی جلوه میدهند.ابروهارا درست نکرده چشمها راکورمیکنند. همانطور که باوضع رکیك و افتضاح آوری سبك رمانتیك خارجیرا (بدون مطالعه درخصایص زبان‌کلاسیك ورمانتیك که طبقات ودوره‌های مختلف بوجودآورده‌است)بابیان کلاسیك بنظم فارسی در میآورند وچشمهای بی‌مصرف خوانندگان که خود را بی‌نیاز از رهبر کارکشته‌ای میدانند روبآن‌دوخته وباوضعیکه حظ میبرند نگاه میکنند. بزك درروی پوست‌است. بعقیده‌ی بعضیکه در مغز تفاوتی بوجود نیاورده است: هرچند که اینهم جنسی است وقتیکه باچیزهای غیر واقعی ضمیمه

میشود سازنده‌ی آن دلقکی است که کارهای بیمزه وغیرطبیعی را انجام داده وفقط نیشی ازمردمان ساده لوح باز می کند.

درنظر من هنر ازاحتیاج باینگونه تلاشها مبرا است ودرعین‌حال احتیاج بهمه گونه تلاش‌دارد . باید که بپاس یکی بسیار یکیهای دیگر را خواست. هروسیله باید وسیله برای یافتن و برانگیختن وسائل دیگر باشد. فی‌الواقع خواهان همه چیز بود ، تایکی در میان‌صدق پیدا کند . هنرهم درعالم ارتباط وموازنه است تعبیر کاملتر و با وسائل کاملتر است . مصالح وسائل جور و همرنگ‌اند که خواص یکدیگر را نگاهداری میکنند . اگر رنگی بخلاف رنگ دیگر جلوه میبخشد همین در عمق کار بعلت همرنگی و تناسبی استکه محفوظ مانده . این تناسب‌راکه از دقایق ضمنی‌کار بشمار میآید و ذوق آنرا در میبابد مانند دقایق دیگر بایدکه هنرمند دقیق درکار خود رعایت کرده باشد (اگر بخواهد کار او بکمال وتمامیت خود برسد) این تاریك روشنی وفقدان تناسب درضمن کارگاهی مطلوب است و ذوقرا بیدار می کند . حکم موازنه‌ی صداهای مختلف را دارد در موسیقی . ولی این بسیار دقیق و دریافتنی است و موقع‌را میپاید . شیوه در کار عیناً کار کردن ساعت است که باید منظم باشد . ساعتیکه کند یاتند کار می‌کند بکار وقت نمی خورد و فقط تیك وتاك آن چیزی است وشباهت‌دارد بصنف شعرهائیکه در طهران دیدم . چند بیت بینهایت بازاری و در همان‌قطعه‌ی بازاری بینهایت ثقیل و کلاسیك . مثل‌این استکه رونده‌ای‌را دستی هول‌میدهد ومنظم نمی‌تواند راهش‌را برود.

درتمام موقع که شعرهای شما را میخوانم این‌مطالب‌رافکرمن در عین سنجش کاردیگران باکارشما برآورد میکند . برای نمودن کار شما خواهی نخواهی باکاردیگران‌اگرچه نورس یانارس باشند مربوط‌میشوم .

بیفایده نمیدانم که کاغذ را طولانی کنم . ببهانه‌ی شعرهای شما . برای روزی چنانکه گفتم ، روزیکه بحساب هنر رسیدگی میشود . حساب شعرهائی باین‌صنف هم معلوم است . آنروز با آیندگان دیگر است که بروی خاك ماراه میروندوما ازاسم‌ورسم آنهاخبری نداریم . اماچشمهای آنها به‌آنهائی‌است‌که پیش ازآنهارفته‌اند. حرف همیشگی خود را بزبان بیاورم: «آنکه غربال بدست دارد ازعقب‌کاروان میآید .»آنهاباخواندن سبکها ، مرده‌ها را خواهند شناخت . آنیکه خشتی برداشته و آنیکه بنیانی‌راتکان داده وازریشه‌گرفته.این توفیق بکمك توفیقهای دیگربرای اوبوده است،بدون اینکه بخواهد بنمایاند که بوده است . چنانکه گفتم زندگی تلخ یا شیرین اواینطور بار آورده یعنی اقناع شده و مرمت یافته است. مثل‌اینکه ازهنرنمودن جماعی درونی انجام‌گرفته تادیگران‌هرچه میخواهنددرباره‌ی‌آن بزبان بیاورند . زمان برای حرفهای مردم‌طولانی است وهنوز درباره‌ی بعضی‌ازآنهاکه با کاروان گذشته‌اند حرفها میزنند . حقیقت اینست که بعضی ازآنهاکه با کاروان گذشته‌اند جهانی بوده‌اند و جهان گنجایش‌آنرا دارد که تا جنس آدم در روی آن زندگی میکنددر خصوص آن کاوش داشته باشد. مطلب‌بفکر ما منتهی است.آنچه که‌هست بیرون از ما هم هستی دارد وهنرجز آنچیزیست که پاره‌ای ازمردم بپاس خاطرخود تصورمیکنند .

اگرشعرنتواند زیبا واقع شود ، اگرنتواند وسیله‌ی نظرهای تسلی بخش درزندگی انسان باشد و ناهنجاریها رانه چنانکه هست،بلکه گاهی با قوت‌تر از آنچه که هست، بیان بدارد چه‌سرباری است بروی زندگی انسانی.تدوین‌آن چه‌بیخودی انجام‌گرفته‌است. ولی اگربتواند،واسطه‌ای است‌که برمامیافزاید یاازمامیکاهد وچیزی‌را درپیش نظرماروشن می‌کند وبهترنمود میدهد وازته دل خواستنی‌است. این خواستن‌وسیله میخواهد.

برای آن کسی که شعر میگوید، نه فقط برای آنکه شعری گفته باشد، بلکه بمفهوم حقیقی آن پی برده و شعر او میوه‌ی هستی اواست در عوض آنان وسائل تردید نمیآورد. بامصالح ووسائل درست وحسابی تر است که میتوان سازنده‌ی درست وحسابی ترشد. ازجوانی، در ناحیه‌ی همین جنگل، حساب اینکار درفکر من زمینه‌ی باوسعتی رااشغال کرده بود. دیگران مال خود راگفته‌اند. ماچه میگوئیم وآن منظور اصلی که گفتن را ایجاب میکند باکدام وسیله بهتر نموده شود؟ هرچیز بجای خود برآورد کردنی است و نگهدار خواص خود هست. در نامطلوبترین کارهارسیدگی ولیاقت لازم میآید. بازباید بگویم ازکهنه ونوچیزی بجز این به عقلم نمیرسد. چه بساقطعات بطرزقدیم هست که ازروی حال وواقعیتی بوده، بنابراین در ماائرمیبخشد. خیلی بهترازآن چیزهائیکه بزك تازه بخودگرفته ولی جان ندارند، وبزك معلوم است که دستکارآدم ناشی است.

من بازبخود شما برمیگردم. قدم اول شما بروی سنگی قرارگرفته است که با نیازمندیهای هنرامروزجواب میدهد. برای زندگی امروز ودر ادبیات شعری ما کار لازم و اساسی بوده است، بجای اینکه چرا این واژه بجای آن واژه است، کسیکه تجربه های او در جهات مختلف بکار افتاده است می‌تواند که مغز را در پوستش بشناسد. روگردان نشده ازپشت الفاظی که باآن موافقت ندارد منصفانه تجسس کند آیا انسانی هست که حس میکند؟ درصفحه‌ی هشت «دختردریا» در همانجاکه میگوئید: «موزیگر هم جام شرابشرانوشید». پیوستگی وپختگی شما را در تکنیك داستان نویسی میرساند. حال آنکه بجای واژه‌ی «موزیگر» دیگری ممکن است که بواژه‌ی دیگر نظرداشته باشد، همینکه چیزی بالوازم خود ساخته‌شد، بوجود آمده است. چیزیکه مطلقاً وسراسرزشت یازیبا نمیبایید. اگرچنین چیزی باشد، زاده‌ی تصورات ما است. اما ازچه راه باین زیبائی رسیده‌است؟ چرا

اینطور هست وآنطور نیست؟ در نظر بگیریم تا اینکه یك بازیگر خوب بازی کند چقدر باصطلاح ما چراغ سوزانیده واستخوان خردکرده است. بعکس چه زود وآسان مردم دریافت میدارند . زیرا مردم حاضر وآماده میخواهندو نمیسنجند. در حین اینکه با دقت میپذیرند. و ظیفه‌ای که هنرمند دارد جداگانه و از این دقیق ترو بسیار پر کار تر است. بازیگر باید بداند چطور برای مردم آماده میکند و طبیعت قهرمانان واقعه را بجای طبیعت میگذارد. تاآنچه را که ذوق مردم بطور طبیعی میطلبد بمردم بدهد. همانطور است در عالم شعر و شاعری. چطور سازنده (اگر سازنده است) مصالح خود را بکار میبرد؟ چه وسیله برای اینکار برانگیخته؟ چه اثری بهتر ازکار خود گرفته‌است، تا با آن خوبتر موضوع خود را تعهد کرده باشد؟ سرشاری هوش ولیاقتی راکه او درهنر خود دارد از اینجا بر آورد میشود. آیا مصراع ها را کم و زیاد وپس وپیش داشته؟ باین ترتیب شکل شعرش را عوض کرده تا بخیال خودش ازگویندگان قدیم پیشی گرفته باشد، وهمین راه پیشی گرفتن از گویندگانی است که هریك خلاصه زبر دست دوره هائی هستند و بیادآنها انسان (باوجود نقصانی که دارند) احترام گذاشتن را بیاد میآورد؟ یا جای قافیه ها را تغییر داده یا بظاهر زندگی پرداخته و خواسته است که بیعمق ببیند یا برای بد نام کردن رفیق شما هنوز مدرسه‌اش راتمام نکرده شعرش را بیقافیه میسازد ومصراعهارا کوتاه وبلند میکند یا سهل وساده بیان کرده (ساده‌تر از فکر خود که خیال میکند گویندگان قدیم هیچکدام ساده نگفته واوبا این اقدام دست بکار تازه‌ای زده است) یاتشبیه‌ها و معانی تازه جسته که کار تازه بنمود رجحان او انجام گرفته باشد؟ (غافل ازاینکه در اشعار صنف قدیم هم معانی تازه یافت میشود . شعرواقعی را معنی تازه نه زیبا میکندونه نو، وکسیکه دلیل شاعری اوفقط اینست، شاعر نیست) یا در هر بیت منظره‌ای رانشان میدهد ، بآن عادت

که هر بیتی چه بسا دراشعارگذشتگان مضمونی بوده است . یا صنف شعر قدیمرا بواسطه‌ی بکاربردن کلمات عامیانه (که بعقیده خودتجدید نظردر کارشعرکرده است) ازشکوه صنفی خود انداخته است ؟

مادرآغازدوره‌ای هستیم‌که بهمه‌ی این‌تحولات نگاه میکند و باید اعتراف‌کرد:راست‌است‌که‌درکارتازه‌ترمصالح‌تازه‌ترلازم‌میآید.همینکه‌معنی عوض شد صورت هم (که معنی بآن معتبراست) باید عوض شود وهمچنین بعکس منظور واقعی از این تبعیت بدست میآید و دارای خواص کامل خود میشود . ولی قلمرو فرمانروائی هنرمند واقعی درجای دیگر است. باقبول‌همه‌ی‌این‌احوال درك احوال دیگرلازم میآید . آیا آن‌کارهائی‌که میخواهیم‌انجام بدهیم، برای چه انجام میدهیم ؟ جواب بکدام درخواست دقیقتر درعالم هنراست ؟ پس ازآنکه همه‌ی این مراتب پذیرفتنی واقع شدآیا جواب منظورنهائی مارا میدهند؟نمونه‌های سروصورت‌گرفته‌ی‌هنر امروز ما سرمشقهای تجسم بخش‌ترهستندومعلوم میدارندکه کشته‌کارهای خبره‌دررموزی به‌آن دست زده‌اند ؟ پس از اینهمه تلاشها در جوار آن چیزهائی‌که میگوئیم‌کهنه‌اند زیبای‌دیگر نشانیده شده است‌که‌بگوید: من زیبائی دیگرهستم‌که تازه‌ام .

باصراحت لهجه بایدگفته باشم . نه! بلکه باهمه‌ی این تلاشها که در زبان ماغیر فرنگی ایرا (باوجود هزار مدعی که فرنگی چرا باید باشد) فرنگی میکند تشبیهات وطرزکار وشیوه‌ی تلفیق ومهمتر ازهمه‌دید گوینده همان‌است‌که پیش ازفرنگی شدن شعراوبوده است. یعنی‌بواقعیت وعلامتهای خارجی التفاتی ندارد .

بدون دقت آنها را در ردیف کارهای تازه و اساسی که در زمان کیمیا بینان ما صورت میگیرد جا میدهند . باید که یکنفر باشیپور به روی بلندی ایستاده وجاربزند که این آن نیست .

اگر کسی پیش ازاین دست بکارهای شعر وشاعری این کار را بنیان گرفته باشدباشرمساری بوضعیت نگاه میکند . روزی که کسی نبود این شرمساری نبود، ولی اکنون مثل این که اوهمه‌ی این انحراف را باعث شده است میگوید : در جلوی بنیان با شکوه قدیم ما چه چیز بجا میگذاریم ؟ گذشتگان در حال کمالی بوده و ما در آغاز کارهای خامی ردیف ودرجه برای ادعای خود معین میکنیم!

نمونه‌های تازه رس شعری ما نشانه‌های نموداری ازشك و تردید وندانم کاری وکارهای بی نظم و از پیش خوداست . چون اساس کار از روی هوسناکی است وکمتر ازروی واقعیت و لزوم وحالی شعری گفته میشود ، کمتر از روی واقعیت ولزوم وحالی هم گوینده پیجوی مصالح و وسائل کار خود هست. درصورتیکه ما آغاز میکنیم و در آغاز بکار نقصان بیشتر است و بدانستن راه و تجربه‌ی دیگران نیازمند تریم . متأسفانه شعرهائی که با این ترتیب خلق الساعه وپی در پی سروده میشوند، آزاد از همه‌گونه قید هستند. این خیال در دماغهای مغرور ما نمیگذردکه بینظمی هم باید از روی نظمی انجام بگیرد . با هر اندازه استعداد ودهاء، کار وقتیکه از پیش خود وبدون نظر بتجربه‌ی دیگران صورت گرفت، ابتدائی وخام است. بی اعتنائی و قناعت گیج کننده‌ای عده‌ی بسیاری را ببازی گرفته . بطوریکه آدم خیال میکند در تاریکی اشخاص دست بزمین مالیده و راه میروند و حال آنکه چراغ میسوزد وازنزدیك میسوزد، بیراهه رفته بعمد یا بسهو، ازآن دوری میگیرند. هرچند که بعضی آثارشعری زمان ما نسبةً تازگی دارند ودر شعرما نوع رابطی بین دوره‌ی قدیم وجدیدند، اماکمال مطلوب است که همیشه دل میبرد. این چشمهای نگران که در پی فایده و منظور اصلی نمیگردند شبیه بچشمهائی درکله‌های آدمهای گچی نمود میکنندکه بکار آدم زنده نمیخورند . بیشتر صاحبان این چشمها فقط ذخیره‌های

آرزوی بت شدن در ادبیات هستند ! به‌بادهائی شباهت دارندکه خرمن‌را درو نکرده بلکه با خرده‌های‌کاه گرد و غبار برای تنگی نفس و آزار رسانیدن بچشمها برپا میکنند . روی‌آنچه‌که بدست آمده و روی آنچه که بدست نیامده، کاه ریزه میریزند تا عمل جمع آوری را طولانی و مشکل ساخته باشند . اما پاروها بیهوده بالا میروند . در حالیکه خوب وبد جنس برداشت معلوم‌نیست. کار ادامه دارد و روزی هم ادامه خواهد داشت‌کـه برداشتهای روزهای پیش معلوم شود. یعنی آنچه‌که از روی واقعیتی وراهی مناسب‌باآن بوده نمودار شده است، بمانند نگین‌عزیزی از زیرخروارهای خاك.

با وصف این‌گویندگانی‌که تازه از خواب بیدار شده ونفس‌زنان‌از عقب میروند هنوز براه معین نیفتاده باطی‌الارض خود ازسر منزل مقصود هم‌گذشته‌اند . میبینید که‌هر یك ازآنها باچند قطعه شعر سر و ته عوض کرده‌ی‌خود درپیش خودکسی هستندکه درگذشته نبوده و درآینده نظیر نخواهند داشت. این قاضی را نمیشناسندکه به‌آنها بگوید: خصایص و اندیشه‌های‌آنها بامحیط خصایص و اندیشه‌های‌آنها مربوط میشود . اگر جوانه‌ی ضعیف شخصیتی درگفته‌های‌آنها باشدازشخصیتهای فراوان وغیر سرشناس‌درپیرامون‌خودریشه‌گرفته‌اند. شخصیتهای‌دیگرهم‌که درپیرامون آنها است درحدودکفایت‌خودحق نظر درکارآنهارا دارند وهنر از اینراه است‌که اصلاح میشود، وکسیکه اصلاح نشود رو بکمال نمیرود. بعبارت دیگرکمال دروجود هرآدم ازفهمهای‌گوناگون دیگران فراهم‌آمده.آن دیگران هرکدام ثمره‌ی‌زندگی متفاوتی بوده‌اند. زندگی یك نفر بجای زندگی هزاران نفر دیگر نمیتواند قرار بگیرد، بدون اینکه ثمره‌ی ماهیت آن‌هزاران باماهیت اوجمع آمده باشد.این وجودهای سحر آمیز و از غیب آمده را دوره‌ی ما باور نمیدارد . دوره‌ی ما عقیم شده

است از زائیدن آنگونه نوزادهای بی‌عیب ونقص، هیچ گویندهٔ خوبی نیست که‌بی استثنا وسراسرخوب بگوید .

متأسفانه بسیارکارهای ماابتدائی است ودرآنچه ابتدا میشودناچار بسیار حرفهای‌ابتدائی‌تر وباید دیدهریك ازاین‌گویندگانی‌که سروصدای خودشان و طرفداران خودشان‌بیش از سرو صدای شعرشان است. هنوز چندان راهی نرفته ازسرمنزل نشانی میدهند. غوره نشده‌هائی هستندکه خود را با قیر رنگ داده و مویزی میکنند . بهرکدام بر میخورید نظریه نویسهائی‌هستند، و حال آنکه نیستند. اینکار سن و پختگی در کار میخواهد . حرف برای خودشان برمیگردد و چون از روی دلی نیست‌گوشهٔ دلی‌را هم پیدا نمیکند. اما مثل‌گوشت که عفونت گرفته و کرم ازآن میجوشد از این ترکیب خام وخود سر بار آمده اظهار عقیده بیرون ازحدودکفایت وادعای « انقلاب ادبی میکنیم » میجوشد . و حال آنکه این‌مفهوم درنتیجهٔ‌کارهای جزء و متناقض یا متوافق مصداق پیدا میکند شبیه بحاصل رقمهای چند است.

اما هرخشتی‌رامیبینیدکه میگوید: من‌بنای پرطول وعرضی‌هستم. اگر بسر ریسمانی بچسبید درآن‌سر ریسمان بپایتخت فرعون بی‌چون و چرا میرسید.اگرسگی درنده نباشد خیکی‌است که ازبس بادگرفته است دارد میترکد.

در بین این گویندگان‌که من براه‌آمدن آنها را چشم براه هستم یکنفرهائی وجود داردکه آرد بیخته و غربال‌آویخته‌اند دیگرکاری در عالم هنر ندارند ونمیبینندآنچه‌راکه پهناور است وبجلو است وباکفایت بیشتر هنری درونیهای بیشتر این‌گنج ، در دست آنهائیست‌که بعد از ما میآیند . هرچه‌در چنته داشته بیرون‌ریخته و راحتند . مثل این است‌که زندگی‌آنها تمام شده و دیگر رنجی و فکری بآنها دست نمیدهد . با

فراغت خاطر که هنر خود را ازخود ، آورده و ازوقت نگرفته‌اند وقترا فراموش‌کرده ، از تماس باچیزها میپرهیزند واردات مغزی آن‌هاکم‌آمده باینجهت جزیکی دوقطعه راجع به نیافته‌های شخصی خودیا چیزدیگر بیشتر نگفته . چون‌شنیده‌اند بایدکم‌گفت،کم میگویند، تا حکم کیمیا را داشته باشند ، و کیمیا شده‌اند . تا بدست درویش مستحقش بیفتند وبدست محرم‌کار خودشان که البته نه هرکس است. درصورتیکه‌کیمیای واقعی زندگی است که بارور است . اژدهائی‌را ازدنب‌آویخته وخودشان سراژدها شده‌اند . تاکدام‌آدم چشم وگوش بسته پا روی دمشان بگذارد. یاشبیه بدیوانه‌هائیکه براه بن‌بست افتاده وسر بدیوار میکوبند ومیل باز گشت ندارند .

یکنفرهائیکه دم گاوی علم‌کرده وخودشان تنه‌ی‌میمون شده‌اند تا روی دم‌آنها چه روزی باشدکه دیگران سواربشوند . خالی ازاین خیال که‌میمون تاب‌کشیدن اینهمه سواررا ندارد.

یکنفرهائیکه اصل‌راگذاشته شوق تهوعی‌دارند برای برخ‌کشیدن هرچه‌که از هر کجا بدست آورده‌اند وآنهارا باید گرته برادران نامید که درحین انجام این‌نمایش شما را از رفتن نگاه نمیدارند، بلکه برای ینست‌که خودشان برسند واینکار کلوخ و انگ در سرراه گذاشتن‌است‌و برای‌آن دلیلهای‌مضحك وبی‌منطقی خلق میکنند . سیخ برای چشمهای دیگران شده‌اندهمه‌ی چشمها راکور می خواهند تا اینکه‌کسی بکوری خودشان پی نبرده و نفهمد که با چشم دیگران در هنر بعضی دیگران میبینند.

یکنفرهائی که اخیراً در تهران دیدم ، با تمام نشانی هم امرؤالقیس بودند هم شکسپیر وهم‌کسان دیگر . حال‌آنکه هرکس با هر عیب و حسنی که دارد،خودش هست . خودهائی می بینید که هر کدام

مکتبی هستند . چنانکه درتهران دیدم جوانیرا که خودش ماتریالیسم دیالك‌تیك بود .

وقتیکه کار ازروی واقعیتی نباشد ناچار همین نتایج رابارمیآورد. ازپوست بیرون نیامده همه‌ی‌دنیارا در همانجا میبینند وحل و عقد دارند وهیچکس‌را درلباس خود نمیشناسند و نمی توانند بشناسند . بفکرشان نمیگذرد چه درماندگی است‌عالم شاعری وچه‌کبریائی رنج افزائی‌دارد. مثل لباسیکه باندازه وزیباست اما از خارهای‌زهردار دوخته‌اند . ازقبای دیگران بریده باقبای نا همرنگ خود وصله‌ی‌ناجورمیدهند دو باره در بالای صحنه جا میگیرند ، تاوقتی که گنجهای پر از زرینه و جواهر های رنگارنگ را برای شعرا باز میکنند آنهارا هم ببینند. یکدفعه‌هم درپیش خود نمیسنجند: آیا بجای اینکارها بهتر نیست که از پی کسب و کاری بروند؟

ولی بایدکاری‌کرد یانکرد وبعدآنرا برای دیگران گذاشت تادر دماغ پر از سودا و وسوسه‌ی زمانه برای نمود و نمو خود نوبت بگیرد؟ تردیدکردن مزاحم‌حال هنر است. مثل‌پی در پی‌و از روی شتاب‌کارکردن ورضایتمندی ازکارداشتن است . دراین بیابان باید چشمه‌ی‌گوارا وآرام وعقبه‌دار بود، نه سیل زود گذر که فقط خراب میکند. اینراه‌قائم بذات نیست. درآن هرچه قائم باتجارب متناوب وگوناگون ما و دیگران‌است. خود پسندی راه دیگردارد وهنرچیزهای دیگر میخواهد . بپاس هنر عمری تمام میشود . چه بسا بدون برخورداری از لذتهائی‌که ممکن بود با آن احتمال داد . چون هنر جانشین خیلی از لذتها است . آنچه که فراموش میشود دراین‌گذران دقیق ودرونی‌ادعای «چدهستم» است، زیرا دل درجای دیگر کار می‌کند. تحسین و اظهار شگفتی کردن مردم مثل تردید وتکذیب‌آنها باری ازروی دوش برنمیدارد.

اگر ازمن بپرسید: آنهائیکه‌کار خودرامی‌کنند وبشیوه‌ی قدیم . . .
هنوز پرسش شما تمام نشده من جواب خواهم داد: دلیل‌کمالی است وباز میگویم : در ادبیات دنیائی امروزه وسائل زیاد است . هنر باید بسنجد موضوع خودرا باکدام‌وسیله در(قدیم‌یاغیر آن) بیان‌کند یادر باره‌ی آنچه تازه است کمال اصلیتر باوسائل سروکاردارد .

نظرمن درناحیه‌ی‌این فکرمیکاود. چیز آسانیکه یکروز برای من مشکلی‌بود، هرچندکه فشار زندگی آسان مرابراه خود انداخت،رمیده خیلی دیررام شد. هرسنگ‌باچه کند وکووبرآورد دقیق از جاکنده شدو پل بروی‌آب باچه روزها وشبهای پرزحمت طرح بست. تادیگران‌آسان بگذرند و دیوانه‌ها بآب زده‌بگویند: پل لازم نیست . اما در پیش پای کسیکه میگویدلازم‌است‌هرکار بعدی‌درعالم هنر ازیك‌کارقبلی‌آب‌میخورد و پس از انجام هرکار باید باین بازرسی رسید : آیا چطور بآنچه که میخواستم تصویردادەام ؟ اندازه‌ی رسوخ این تصویر تاچه حد است.گفتن شعربرای دیگران است (عده‌ای یاهمه‌ی مردم) اثری‌را که هنرمندمتوقع است درخریدار هنرخود بجابگذارد و بآن اطمینان کند (بجای شرح و توصیف زبانی خود او) بسته بقوت رسوخ تصویرهای او است .

برای اینکارتشبیه‌کردن بعقیده‌ی من قوه دادن باندیشه‌هائی‌است‌که گوینده‌ی شعردارد در صورتیکه ماده‌ی‌آن ضعیف است وطلب این قوه را میکند. درسوای اینمورد پی‌درپی مقید به تشبیه بودن،که درشیوه‌ی‌کار بطرزقدیم‌هست، قیدی‌است‌که نظرخواننده رامتوقف‌ومنحرف‌ساخته نه‌تنها ازمزه‌ی مطلب کم میکند، بلکه‌بعلاوه‌آنرا ناصاف وقلمبه جلوه میدهد .

کلمات قدیم یا غیر آن مصالح‌اند . هرچه اندیشه‌های ما بیشتر و دقیقتر باشد نیازمندی ما نسبت بآنها بیشتر است . برای اینکه گوینده زبانش غنی باشد فقط بدست آوردن آنها کفایت نمیدهد بلکه چه بسا

باید باتلفیقهای تازه و ترکیبهای نوبدست آوردن گوینده‌ی آنها را (بهر اندازه که اندیشه‌های اودقیقتراست) درضمن کارتهیه‌کند. بعلاوه کلمات باید بتوانند نگهبان ظریف ومأنوس شکل ووزن وصنف شعری‌باشند.

معنی، موضوعی است‌که‌باارتباط خود بادنیای خارجی شاعرکلمات را جمع‌آوری کرده وبپای کار میآورد وبا پاکیزگی اخلاق و وسعت نظر و واقعیت عقیده و ایمان‌گوینده، رابطه‌ی‌دقیق‌دارد و اثرآن بسته بدروغ بودن یاراست بودن آنست.

وزن، شعریکی ازابزارهای کارشاعراست. وسیله برای هماهنگ ساختن همدی‌مصالحی است که بکاررفته است وبادرونیهای اومی‌باید که سازش‌داشته باشد. ازاین حیث‌که اگر بسیاردرونی‌می‌بیند، وزن‌های‌شعری قدیم‌واگربجزاین باشد بهتراینست‌که بسازد. این ساختمان یك‌ساختمان وزن‌موزیکی نیست. بعقیده‌ی شخصی من ماهیت این وزن با طبیعت کلام مربوط است. باحال‌گوینده عوض میشود. ازراهی بدست می‌آیدکه‌بحال طبیعی همانطور حرف میزنند (باید چند دقیقه ازآوازه خوانی دورشده) خواننده شعررا بخواند، تالذت وزن برای‌اومحسوس گردد.

قافیه بشیوه‌ی قدیم هماهنگی است کدگوش‌در آخرکلمات بداشتن آن عادت‌کردوبنظرمن وزن مضاعف (ریتم دینامیك)است که نسبت‌بوزن شعرتعادل بین اثردو وزن را تعبیرمیکند. آنچه که مراعات درشعرقدیم نموده وشناختن محل آن مثل شناختن وزن شعرکاردقیقی است وتقاضای حال وحوصله میکند. (برای گوینده‌ایکه میخواهد وزن شعر خودرا با قافیه بیان کند و شعرش را بادرنظر گرفتن چیزهائیکه در خارج او قرار دارند میسازد).

شکل (Forme.) پس ازهمه‌ی‌اینها، حتمی‌ترین‌وسیله برای جلوه‌و سروصورت‌دادن‌بصورت‌کلی داستان یاقطعه‌ای‌ازشعراست. تسلط واحاطه‌ی

گوینده را درجمع‌آوری اندیشه‌های‌خود میرساند وذوق مخصوصی تقاضا میکند. بدون‌تناسب آن‌چه‌بساکه‌زحمتها بهدر رفته، درکار سازنده‌شلوغی رخ میدهد. شبیه باین میشود که در تاریکی و بهوای پا کسی راهش را میرود. مفردات بجاهستند ولی‌ترکیب طوریست که موضوع را کم اثر یا گاهی بی اثر ساخته وچنگ بدل زن جلوه‌گر نمیدارد .

اما بکار زدن هریك ازاین مصالح وبجزآن بتنهائی فایده ندارد . چطور هرجزء جلوه‌ی‌خودرا داراست ؟ ازترکیبی‌که‌آنجزء درمیان‌اجزاء دارد وشناخته‌می‌شود. برای‌آن تصویری‌که مادرنظرداریم . باید دانست وبطور دقیق وازروی تمرین دانست‌که مصالح کار خودرا با همه ترکیب میدهیم تابادرخواستهای مامطابقه‌کند.

هنر در بجا گذاردن هرخشت است نه فقط در بکاربردن . همه‌ی مصالح مناسب را باید خواست و نخواست . از این حیث که استتیك علمی بما می فهماند هنر طبعاً تابع قیودی نمی باشد . این تبعیت بکار این می خورد که خصایص و اندیشه های هنرمند در پرده نگاه داشته شوند (چون زمان و درکی که همپای آنست فرق می کند .) قیود را درخواستهای‌هنری (یعنی‌راه‌ودرك‌وسیله‌ی‌بهتر) می‌شناساند وبرطبق‌احتیاج خود میپذیرد .

پس از دانستن‌اینها باید دانست همه‌ی‌این مصالح چیزی‌جز برای ساختمانی بزرگ نیست . فقط الفاظ نمی‌توانند وسیله‌ی بیان باشند. این وسیله برای نوشتن کتابی در نجاری هم کافی نیست . زیرا چنین کتابی شکلهائی می‌خواهد، بیان هنری امروزه با وسائل انتقال بسیار سرو کار دارد . اینگونه‌که میگویند : «وسیله‌ی انتقال بیان است» خیلی قدیمی‌و کم حاصل شده ، بکار نوشتن در کتاب فصاحت و بلاغت می خورد . کار هنر درست مثل ساختمان یك بنای بلندمرتبه است هر چند که با نکات

دقیق تر از آن سرو کار دارد و بنای متحرك و جاندار است . بنای زنده کار به وسائل متفاوت نیازمند است . در هر دقیقه باید بسازد . ساخته‌ی خود را گوناگون کرده ، در ضمن کار عوض کند و بهم تأثیر و ارتباط دقیق تر بدهد و بسنجد و پیش پای خود را ازقید نا مناسب و بی لزوم‌صاف بدارد. چه‌بساکه همه‌ی وسایل‌بجا بوده‌ولی نداشتن شکل مناسب‌همه‌چیز را خنك و بی‌اثر ساخته.

چون‌هرطرزکاری مارا بطرف‌شکل واثرمخصوص می برد، وهمچنین بعکس هرشکل واثری محصول طرزکارمخصوص است.همینکه خشتی بجا نبود خشتهای دیگرهم بجا نیست وپس ازآنکه بجا بود صبر و حوصله و توفیق می‌خواهد . این توفیق بسته به تسلط و تمیز وخوب کار کردن یا نکردن ، یعنی قابلیت خود سازنده است . اما مظنه و میزان یافتنی اینست : باید فراموش نکرد هنرمند از دنیائی می‌گیرد وبدنیائی بازپس میدهد . با کجا سرو کار دارد ؟ مربوط بکدام زمان و مکانی است که از لوازم تجسم اند ؟ بعکس خریدار خود را بکجا می برد و با چه چیزهای دیده نشدنی وبدون اثر ازقبیل : «آوخ.ای دریغا . من غم میخورم ...» سروکار میدهد؟

بسیاری ازمردم رنجی بآنها روکرده یا علاقه‌ای بهمرسانیده‌یا با دقایقی مربوط شده وشعری‌گفته‌اند . اماچون از خودشان یا ازآنچه که دیده‌اند چهره‌ی‌محوی درشعرخود بجا گذاشته‌اند، باید فقط خودشان‌که میخوانند بیاد بیاورند ونسبت بدقایق‌مربوط بخاطره‌ای‌که‌درپیش خودشان محفوظ است متأثر بشوند.

توقع این قبیل گویندگان بیجاست‌که‌درمردم هم(اگر مطابقت با خاطرات‌آنها نکرده است)بهمان‌اندازه‌اثربخشیده باشند. بدون تعصب،که هنر آن را هضم نمیکند ، باید بدانند آیا رابطه‌ای را که لازمه‌ی اثر

و شناسائی است بین خود و تحویل‌گیرندگان شعر خود ایجاد کرده‌اند ؟ قوت رسوخ هر گوینده بسته براینست: خود او باماده وجهان خارجی(که تأثرات واندیشه های او از آن فراهم آمده)با چه اندازه مأنوس‌ومربوط بوده. پس ازآن باکدام‌وسیله این رابطه را جاندار وزباندارساخته است، باینمعنی که چگونه ماده وجهان خارجی با اندیشه های بلافصل‌اوشکل برای بروز پیدا کرده است. بهراندازه که گوینده این عینیت(Identite) ولوازم جلوه‌ی مادی‌آنرا بهترایجاد کند مسلم است که بمنظور خودبهتر رسیده است. ولی این نیست وبجای آن خود سری وتعصب و توقع وحرف نشنیدن است!فرمانروائی اختلال آوری با همه گونه افکار ما آشنائی دارد! باوجود اینکه اشعار زمان ما حاکی‌از مطالب ساده‌ی زندگی‌و عادی است، وسعت نظر و مکاشفه های‌بسیار دقیق این اشعاررا در ردیف شعر-های مبهم وپر مغز بعضی از گذشتگان نگذاشته است.

کار باین سادگی هنوز در شعر ما آموختن لازم دارد. آنچه که تطبیق میکند بندرت‌از روی قصددیده‌میشود. با قبول چند استثنا درمورد کارهائیکه معلوم است در آن نکاتی اخیراً فرا گرفته شده است جسته گریخته ودر تاریکی‌است کدرقص شبانه ادامه مییابد .سالی از این فکر که بعد ازما هم چشمهائی برای دیدن هست‌ومرده‌ی باز در همین بیابان زندگی میکنند.

قصدسراینده‌ی‌شعراین‌است‌که‌چیزی‌گفته باشد تا ازکسانیکه برای تفنن‌ووقت‌گذرانی(چنانکه‌گفتم)وقت‌خودرا بشعراومیدهند (وچه‌بیشترشان از مردمان ساده لوح و غیرواردند و آشنائی با کمالی در عالم هنر ندارند)کلمه‌ی تحسینی بشنود. اینست‌که‌بجای هرکار حسابی‌تعبیرات و تشبیهات وکار های دیگر چاله چوله را هموار کرده‌آنچه که از روی اساس مرمت نیافته است با بزك کاری‌مخصوصی در نزد هرگوینده برسم

شیوه‌های قدیم انجام میگیرد و آن دلیل گول زننده وافسونکار بهمپای آنها است که شعررا باید مردم بگویند خوب است، اما بعمق اینحرف که در جای خود مسلم و بجا است فرو نرفته‌اند ومثل اینکه اینکار برای تجدید نظری درشعر که نمودن واقعیتی است نیست. بلکه خود اینکار موقتی و ابزار برای منظور دیگر است.

این شعرها حکم مینیاتورهای قدیم را دارند که حالتی را میرسانند. کوهی ، آبی ، گیاهی ، آدمی در آنها هست اما جزء جزء آن بطوریکه باید باخصوصیاتی آشنا نیست. همان مینیاتورها بارنگ آمیزیهای امروز بتوسط فلان تفنن کار در فلان حجره دستکاری یافته، میخواهند که بجای کارهای نقاشی امروز جازده شده باشند.

من کدام نکته از این دقیقتر را با دستاویز ساختن شعرهای شما میتوانم بدست آورده باشم: کار که بدون قصد و شناختن رویه‌ی مسلم انجام بگیرد درشیوه‌ی شما نیست. گوینده‌ی چنین شعرهائی البته دست بکار اساسی درازکرده است . من که اهل جاهای وحشی و گالش نشین هستم ودرافشای عیب وحسن هرچیزی بصراحت خوگرفته‌ام، بصراحت میگویم : پیش از آنکه بهار بیاید، آن بهاری که در انتظارش هستید، اینست : در ادبیات آینده‌ی زبان فارسی اینگونه شعرها گلهای پیشرس شناخته خواهند شد که با نفس دزده‌ی زمین و باقیمانده‌های بادهای سرد وزمستانی رودررو بوده‌اند از لحاظ اینکه شعر فارسی بکدام راه دارد میرود (وخواهد رفت) شعرهای شمارا باید خواند . جز اینکه درهر کار مفصل مخصوصاً درداستانهائیکه طولانی سروده شده است سره و ناسره پیدا میشود. دست رد بسینه‌ی هیچکس نمیتوان گذاشت و هیچ اثری یکدست نیست ولی چه بسا آدم که یك انگشتش کج است و در آدم بودن او شکی نیست . در تشخیص اساسی باید به اساس کار نظر داشت . بیغرض دانست و برای این دانستن

دست اندر کار بود و دید که چه رنج و جان کندنی هست تا چیزی چیزی بشود •

شما فوت کاسه‌گری را پیش ازهرکار دریافته اید . اینست که در اشعار شما خواننده میبیند ، میشنود ، مثل اینکه با خواندن اشعار شما زندگی میکند ، بعمق فرو میرود و دست به‌بدن جانداری دارد . و این مواضعه در همه جا هست . اگر شما زندگی کرده اید در اشعار خودتان نشانی دارید و اگررنج برده‌اید و مزه‌ی علاقمندی‌راچشیده‌اید.. رنج و احساسات شما دراشعار شما جانشین‌خود شماشده‌اند .مهارت شما در تکنیك داستان‌نویسی باین جانشینی صحه‌گذاشته است.

ای موزیگر ، دلدار خوب ودلپذیر من،
این دیگر بازپسین ساعت دیدار ما است
بازپسین ساعت عمر آویسای تواست
وقتی‌که من مردم، یکبار دیگر
آن‌سرود «هردو بهم شادیم» را
ازبرایم بنواز .
ولی موزیگر مست اوبود
مست عشق آویسا بود
دراندامش میل بزرگی
چون یك بچه پلنگ دیوانه
که میخواهد خود را ازبلندی پرتاب‌کند
اورا می‌آزرد
وچون اندرکوره‌ی فروزانی میسوخت
آویسا هم ازپرستش‌های آتشین‌دلدارش
سرمست ونادان از هستی

خودرا فراموشیده
تن زیبایش را بموزیگر داد...
تمام هستی همه‌ی گیتی، ایندم خامش بود
موزیگر وآویسا هم‌خاموش

«دختر دریا صفحه‌ی ۴۱ـ۴۰»

اشعار زیر خواننده‌را باچیزهای دیدنی روبرو میکند:

خانه‌ی من‌روبروی چشمه‌روی تپه‌ی برزی‌بود
از پنجره یا ایوان بالاخانه‌ام دار وچشمه پیدا بود
وزسوی دیگر روی‌تپه‌ها تاباغستان‌ها
درخت‌های سبز وخرم توده توده در میان‌هم پیچیده
چشم انداز بسی زیبائی داشت
شبها همینکه به‌خانه میرفتم بخشی ازشب‌راکتابی خوانده
بخشی‌را هم در خامشی و تنهائی به آرامی و زیبائی داروچشمه
تماشاکرده، سپس با بسی اندیشه می‌خوابیدم.

«سمندر صفحه‌ی ۱۰»

البته‌مزیتی‌که نویسنده‌درشیوه‌ی‌کارتازه دارد ازراه‌ثابت نگهداشتن قضایا بپاس منظور خود است . پس ازآن برای وسعت وعمق، که‌خواننده آزادانه سیرکند.وسائل‌دیگرهست وآن درشعر است. داستان نویس‌پیش ازهرکار باید آنطوریکه منظور اوست خواننده‌ی خودرا بسازد. او رابا قضایائی‌که‌ذوق وفکراورا اشغال‌کرده مربوط بدارد. بانشان‌دادن‌جزئیات‌و صفات ممتاز چیزهائیکه درخارج ازاوقرارگرفته‌اند مسیریگانه‌بین‌خودو خواننده ایجادکند تا هنر اوبهدف رسیده باشد. اگر شعر و ادبیات بطور اعم‌نتواند این‌منظوررا‌عملی‌بسازد نمیتواندهم‌واسطه‌ی‌قوی‌برای‌پرورانیدن ذوق وفکرطبقه‌ای‌واقع شود. بدون نمودموادیکه‌خارج‌ازاو قرارگرفته‌اند

کیفیتی که مطلوبست بدست نمیآید. برای هر کیفیتی احتیاج بدکمیتهائی هست. مثلا بنا بدون مصالح نمیتواند دیوار را بالا ببرد. پس از آن بدون نقشه وراه. اینست که دردین هم بما فهمانیده‌اند آفریننده وقتیکه میخواست برای شناسانیدن خود دست بخلقت تازه‌ای بزند اول آب و گلی بدست آورد بعد بدن آدمیزادی باین شرافت وخصایص راخلق کرد.

من میل دارم این نکته‌را باز توضیح بدهم . چون نقشه‌ی اینکار اول ازدست من بیرون آمده است. من پریشان‌هستم وقتیکه میبینم‌دیگران درحرفهاشان زحمت‌کشیده‌و نقشه‌ی مراکمر نگ‌ساخته‌خیال‌کرده‌اندراهش این است‌که شاعراز خصایص خود دوری کند ومفهوم را اززندگی بگیرد تا لوازم وضوح مادی را بدست بیاورد . از من فوت و فن را خوب یاد گرفته‌اند ولی توضیح و تعبیر آن این نیست . این توضیح و تعبیر گنگ است. ماده‌ی اصلی و تولیدکننده‌ی اندیشه‌های نویسنده بازمان‌ومکان‌بستگی دارد. کسیکه برویه‌ی‌من میل دارد باید بگوید: نویسنده لازم‌است لوازم جلوه‌های مادی اندیشه‌های خود را در زمان ومکانشان پیدا کرده بآنها رنگ وضوح‌واثر بدهد وقضایا را با اشاره وبرطبق تداعی معانی دردماغ خواننده های خود بوجود نیاورد . خواننده را با اولین مصراع از خود بیرون بکشد و بدست و فرمان خود بگیرد. اینکارمخصوصاً درداستان‌ـ نویسی که بفکر،ساختمان خارجی میدهد وبرای مردم‌نوشته‌میشود،خیلی اهمیت دارد .

شما این نکته را دریافته وراه سیرومشاهده را بازداشته‌اید. بعلاوه چون با اثر چیزهای خارجی در خودتان گرفته‌اید و برای اینکه کاری کرده باشید ننوشته‌اید با اثر هم بیان میکنید.

معلوم‌است‌که برای اینکار دماغ گوینده محصول کافی ازمشاهده وتجربه را در برداشته،آنچه راکه برای قهرمانان داستان اوگذشته‌برای

خود او شبیه بآن یا عین آن گذشته است. باین واسطه درمحیط‌جزئیات و اندیشه‌های‌آنها با ذخائردماغی فراوان سروکار داشته، پس ازآن‌برای بهتر نمودن آنها چنانکه هست بآزادی بیشتر در کار نیازمند بوده است. دراینصورت‌کمال‌یا توانائی بیشتردر رشته‌ی‌کار وجوب پیدا می‌کند وآن نسبت بنقص و ناتوانی دیگران (که گرم اینکار نبوده‌اند) بدون تناقض نیست.

از اینراه است که ایراد دیگر در اشعار شما رخنه پیدا میکند. شما شتاب کرده‌اید و با ذوق مردم که حال بیشتر عده‌ی با سواد آن هم معلوم است، فاصله‌گرفته‌اید.مردم میتوانند برایراد خود اینحرف افسون مانند را بیفزایندکه باید همانطورکه مردم باآن خوگرفته‌اند شعرگفت، ونیم مرده‌ها را ازگور بدر نیامده دوباره بطرف گورشان فرستاد.

کسی منکر زیبائی شیوه‌ی قدیم نیست ولی هر کار لوازم خود را دارد و زیبائی ونوبت خود را. ازطرف دیگر اینگونه ایرادها درست‌و بجا است. باید هنرمند در نظر داشته باشد که برای مردم است. خودـ خواهی او را نباید در کوره راه بیندازد که من فقط برای پوست خود هستم. درزندگی‌با مردم این‌خودخواهی (وقتیکه بآن زیاده از حداهمیت گذارده شود) خنك ودرعمق‌بسیارشرم‌آوراست. هنرواسطه‌ی التیام همه‌ی دردها وواسطه‌ی‌پیشرفت‌درزندگی‌است‌چون‌زندگی‌ما رادیگران‌ساخته‌اند هنر چیزیرا به‌دیگران مدیون است. شاید وقتی لازم بیابد قسمت بیشتر وقت وزحمت هنرمند بمصرف این منظور برسد. هنرمند واقعی‌نمیگوید: من رنجوری دیگران رافهم نمیکنم وچون اعتراف داردوسیله‌ی خدمتش را که هنر اوست بکارمیبرد (پیش از آنکه باو سفارش بدهند). اما این موضوع دیگر است. باید در مقام برآورد هر چیز بجای خود برآورد شود. همه زنده‌اند وحق دارند که ازهنر لذت ببرند.

من راجع بماهیت وچگونگی هنرشما حرف میزنم . درخصوص هنر بحد قوت خود ولزوم خودکه ثمره‌ی آن بازبسوی زندگی‌جمعی باز گشت دارد . همانطور که پرورش فکرمردم برای ما از مهمترین مسائل است پرورش ذوقی وهنری هم (در هر رشته‌ی هنر که باشد) لزوم بدون انفکاك خود را بما،که دست بکاریم میفهماند . ما از حیث داشتن لوازم زندگانی کنونی درتنگنا هستیم. بینوائی درهمه چیز ما رادارد میخورد. چون این محقق است همین بینوائی راه به نمو هر فکرغیر وارد وذوق نامهیا داده است. میبینیم‌که سفارشهای بیمصرف‌بعضیها بنام هنر در عالم هنرخطرناکتر از بیطرفی بعضی دیگران است واین وضعیت ناهنجارآدم کاری وکارکشته راکسل وعصبانی و بالاخره وارد بمیدان‌کار میکند.

خوب است دراینگوشدی دور افتاده خود را بجای شما گذاشته و بجای شما حرفهائی‌راگفته باشم.نه اینکه شما بدانید.بلکه بیادبیاورید. در این زندگانی دور ازمعرفت هم که من درآن هستم کسانی هستند که میدانند. هیچ دانسته‌ای مطلقاً وکاملا ازآن یکنفر نیست . راست است که اوباید ازخود بیابد . اما قبلا این خود عالیمقدار ذخیره‌ای ازخارج است . هرکس بیشترذخیره دارد، بیشتر می‌یابد. وقتیکه یافت همچوپیش میآید که می‌خواهد بزبان بیاورد و می‌آئیم بسر وقت مقصود خودمان . طبیعت زندگی یکراه دارد . بیك طرف میرود. اگر چیزی‌ازدانسته‌های ما زیادی‌کند روزی البته ازبین‌میرود وخود زندگی مانند غذای‌نامناسب خورده‌ای‌آنرا بالامیآورد. همین است هنر. چون وابسته به زندگی‌است. منظور اساسی هنریك چیز است . هنرمیخواهد نشان بدهد وتصویرکند، زیرا دانستن کافی نیست. اگر باین تعارف نخندید، پیشرفت شما مانعی ندارد. گل‌آلوده‌ها بشما آزادی عطا میفرمایند که پیشرفت‌کنید و بروی خود نمی‌آورندکه لازم بوده است. اما نتیجه‌ی‌برداشت شما درعالم‌زندگی

باعث بر آن کاری شده است که درعالم هنر انجام میدهید. هر صحنه‌ی محفوظ زندگی خود شما که از نگفتنیهائی چه بسا چشمه گرفته بدون دخالت شخصی من (نه دیگری)، میخواهم گفته باشم تا یك اندازه شرم آور است . برای هر برداشتت نیروئی متناسب لازم میآید . برداشتهای شما برای توقعات زیادتر وکارهای ممتدتر بوده است . قدر مسلم اینکه میتوانید در بعضی موضوعها بقدری دور بروید که برای اشخاص غیروارد عجیب ومبهم باشد، یعنی درنیافتنی . چون فکرشان درپی یافتن چیزهای دیگر بوده است . هرکس بآن اندازه که دریافته است وسیله‌ی نمودن آنرا پیدا می‌کند . مگر آنکه نیابد، یا بملاحظات نخواهد .

شیوه‌ی کار شما بمصالح ووسائل زیاد سروکار دارد تا ما حصل آن چیزهائی‌راکه دریافته‌اید نتوانید بخوبی بیان کرده باشید . بعلاوه دست بکاری زده‌اید که همه‌ی زندگی و چیزهای وابسته به‌آن در آنست و آن داستان سرائی است . اینکار بیشتر از انواع دیگر که در ادبیات هست قابلیت و مهارت گوینده را از هرجهت معلوم میدارد ، برای این منظور البته ازحیث مصالح ووسائل باید پربار بود. باید براه دوررفت (همانطور که دیگران رفته‌اند) تا اینکه قدرتمندی بیشتر باشد . وقتی که این‌شد حتمی است بهر اندازه‌که مشاهدات دقیقتر وذخائر تجربه‌ی گوینده‌وسیعتر باشد پیجوی وسائل دقیق تر وکاراتر است . مثل اینکه راه را نه بخود رفته‌است، شیفته‌ی روش مناسبتری است‌که تمیزمیدهد ومیبیندکه متداول ودنیائی شده است . از برای او رد و قبول هر سنتی در ادبیات بسته به نیازمندیهای هنری اواست . چون هنرمند آدم زنده است وزنده کار و زنده تراز دیگران باید حرفهای‌کسانی‌را که چکیده‌ی‌کار نیستند بگوش نگرفته وبراه خود برود.

خواستن غیر از توانستن است. بهر اندازه میخواهیم ولی ممکن

است که نتوانیم . ازاین‌گذشته توانستن فکری وذوقی غیراز توانستن در کارهای عملی‌است زیرا مورد عمل متفاوت است. باین معنی‌که‌در زندگی جمعی چیزیرا بر طبق فکری میخواهیم اما وضعیت که عمل مردم درآن دخیل است راه نمیدهد وخواستن را بی نتیجه میگذارد. در صورتی که درعالم هنر این نیست.هنرمندبا کار واندوخته‌های تجربه‌ی‌خود پیشرفت میکند. استراحت‌او، هرچند که میگویند استراحتی نیست[1]، از اینراه بدست می‌آید . کارهای فکری وهنری جهش و پیش‌تازی است و تا این نباشد در وضعیت اثری‌نمیبخشد . بهمین جهت است‌که ذوق وفکر آدم‌های جلو رفته با تناقض همیشه برخورد دارد . اما توانائیهای ممکن از این تناقض است که‌بوجود میآید تا با آن توانائیهای دیگر نطفه‌ی اصلی خود را بسازد . سیر زندگی انسانی همه وقت کشش بسوی توانائی است ودر هنراین توانائی رفتن بسوی زیبائی‌هرچه اعلاتراست. اگردرزندگی بدست آمده یا نیامده این است هدف زندگی. چنانکه میگویند : «هر آنی از زندگی ما هدف عالیتری باید داشته باشد» [2] این معنی در هنر فاش‌تر وبی‌مانعتر نمودار میشود . میبینیم که هنر هرچه عالیتر (یعنی هرقدر جواب بدرخواست‌نهائیتر بدهد) پرمعنی تراست وهمینطورفهم‌آن مشکل تر . هنرمند رهنورد است که پیشاپیش دیگران میرود . چون دیگران دراین سفر سرگرمیهای دیگر دارند و سرگرمی هنرمند واقعی هنر خود اوست. او مهارت بخرج نمیدهد، بلکه زندگی میکند . اگر رو بکمال میرود واگر فاصله میگیرد مهارت درهنراوزندگی او است.ازآن گوشت و پوست میگیرد یا گوشت و پوست بآن میدهد و هیچ تقریری نمیتواند مانع از زندگی کردن دیگران باشد.درهمان حال که‌دیگران مثل آدمهای مست و لایعقل بگرته‌ی او کار میکنند و او را قبول

---

۱ ایلیا ار نبورگ ۲ ماکسیم گورکی.

دارند ، یانه ، و او را همطراز با که و که میدانند ، یا نمیدانند ، او از پی آن چیزی که او را میبرد رفته است . اما زندگی هرکس در زندگی دیگری اثری میگذارد .

آنچه‌گفتنی است: البته معنی‌ای بیصورت نیست وناچیزترین‌معنی که با خصایص ما بستگی دارد ازشکل گذران ماریشه میگیرد .وقتی‌که قبول کنیم خصایص واندیشه‌های ما بنا بر اختیارما بوجود نیامده و هنر واسطه‌ی نمودن‌آنها است همچنین باید قبول‌کنیم خود نگهداری سفارش غیر قابل قبولی است.

در اینحال‌کار ازدو صورت بیرون نیست.هنرمند بنا بردرخواست زندگی طبقه‌ای‌کم سواد خلق میکند وباید فهم واندازه‌ی دریافت‌اشخاص را که در نظر گرفته است مراعات کرده باشد . یا اندیشه‌های خود را آزادانه (یعنی باقوت لازم وکمالی که هنر زمان او آنرا میطلبد وبکار او از آن چاشنی میدهد) بیان میدارد وسروکار او بادسته‌ی دیگراست؛ اما در هر دو صورت هنر او (وقتی که فکری را برآورد میکند)بمصرف زندگی رسیده است . فقط در صورت دوم باید دانست که هنر واسطه‌ی نمودن زندگی بحداعلاتری است (همچنانکه هنردرصورت اول واسطه‌ی ربط دادن ونزدیك ساختن‌کم قوه‌ترهابا باقوه‌ترها است).

با درك این معنی درك‌معنی‌دیگر برای ما آسان میشود . این که هنرمند تاچه اندازه میتواند ازآزادی درکاربهره‌مند باشد وبپاس‌انسانیت کاملتری که با کمال بیشترسروکار دارد بجلو برود.دراینحال خواستنی‌ها زیاداست. هنرمند نه بازندگی، بلکه با تمام هستی‌مربوط شده، نازك ـ کاریهای اوباموضوعهای‌کلیتر سروکار دارد. بنابراین دایره‌ی‌نیازمندی‌ـ های او وسیعترمیشود. حتی سبك افاده‌ی مرام اوچه بساکلمات باشکوه‌تر و سنگین تر میخواهد . سبك افاده در همه جا یکسان نیست وهمینطور

وسائل دیگر . قدر هر انسان عوض می‌شود خواستنی های او هم عوض می‌شوند. هرکس همانطور که هست گفته‌ی او هم هست ومطابقت میکند و میگویند :زبان آئینه‌ی دل‌است. بقول بوفون : «بیان عالیتردر موضوع‌های عالیتر .»*وقتی که این شد هنرمند پیش از هرکس خود را مییابدو در واقع یافتن دیگران هم با یافتن خود است . برای اینکه به عقب ـ ماندگان دردائره‌ی تنگی بحبس افتاده دست وپا میکنند هنرمند نمیتواند خود را در دائره بحبس بیندازد. گور خود را درعین زندگی که‌چشمهای او باز است بجوید . این کارتجاهل احمقانه‌ای بیش نیست. بقول‌چخوف «آدمیزاد محتاج بهمه‌ی روی زمین و همه‌ی طبیعت است‌تا بتواندآزادانه تمام‌تراوشهای افکارخود را نشان بدهد.» بهمپای‌چخوف باید گفت:هنر نه برای‌زندگی، بلکه‌برای‌تمام‌هستی‌است‌و بهمه‌ی هستی‌احتیاج‌دارد. چون‌ماده ضعیف‌است‌وهمیشه‌ضعیف. اما این‌استعدادرادارد‌که بکوشد و تمام‌کوششهای او برای رفتن بسوی توانائی بیشتری است چنانکه عقیده مندند انسان فقط بمصرف نرسانیده بلکه تولید می‌کند . این تولید درهنر هم هست. اندیشه‌های گوینده ممکن است‌آسان هضم و به اندازه‌ی فهم و دریافتهای عادی شناخته شود . ممکن است همان اندیشه‌ها شاعرانه پرورانیده شده وممکن است اساساً مربوط بجهان شاعرانه بوده و«بحد اعلا دقیق باشد . شعریرا تصویر بدهد که در نظر اشخاص غیر وارد مبهم وانمود کند.این بر خورد فقط در ادبیات ما نیست بلکه در ادبیات مترقی ترین ملتها هم هست ولی‌درهرصورت هرمعنی‌ای بنا بردرخواست‌خود صورتی میخواهد. برای معانی دقیقتر صور دقیق تر لازم میآید . چه بسا در ناچیزترین صحنه‌های زندگی . زیرا در همه جاد قایقی وجود دارد و برای نمودن آن هنر لازم است (هنگامیکه بخواهیم،میبابیم) . اینگونه معانی‌خشت

---

*Discours sur style.

کار را ازلحاظ هنر بجای بلندترمیگذارد. هرمعنی واز هرجنس‌که‌آنرا هست ، وسائلی که آنرا هدف میسازند باید با آن ها توانائی ابداع و آفرینش باشد ، بتواند معنی از آنها بیان ونیرو بگیرد. بعبارت دیگر غذای خود را بطلبد . اینکار با دغدغه‌ی خاطر و بدون رعایت نظم و تناسب انجام نمیگیرد . درجراحی هم بمناسبتی روده حیوانی‌را باروده‌ی حیوان دیگر پیوند میدهند . باید هر وسیله‌ی ممکن را که ما به معنی ومفهوم نشان میدهیم این مناسبت را داشته باشد. زیرا در همه‌ی طبیعت نظم هست وبا مراعات این معنی‌است اگر باهنرمند نظمی‌که باعث‌برازنده شدن وتوانگر دیدن معنی ومفهوم او است بدست میآید.

من با این عقیده که اصل معنی است ، بهرصورت ولباسی که‌باشد، همراه هستم و نیستم . البته می‌توان مثل بیهقی نوشت یا نزدیك بهمان زمان مثل صاحب مقامات یا شهاب‌الدین وصاف با تاریخ معروفش . اما با قبول اصالت معنی میبینیم که جلوه‌ی معنی در عبارتهای مغلق با ساده فرق پیدا میکند زیرا وجود با اعتباراتش شناخته میشود . فهم هیچ چیز ذهنی بدون راه از غیر ذهنی‌ای به آن ممکن نمی‌آید. برای رسیدن به هدف انسان همیشه در پی قرار دادی است که زبان وشیوه‌ی کار از آن جمله‌اند. حرفی‌را که دیگری بزبان میخواهدبیاورد قبلا اگرمعهود بین ما واو نباشد ذهنی ما بوده است . حال اگر افلاطون هم باشیم‌که‌میگفت روح بهمپای دانسته‌های خود باین دنیا آمد یا حجة الاسلام غزالی که دل را از عالم تدوین میداند[1] متأسفانه باید خیلی‌چیزها را بکمك همین زندگی فرابگیریم. باید یافت وراه بروزبآن داد ودر میان راههامناسب‌ترین راهها را شناخت. باید خواند وجان کند وباید مراحل متفاوت‌عمر را ببهای آن‌داد . پس از آن باید قدرت دید داشت و توفیق داشت .

---

* میزان‌العمل غزالی .

ایرادی را که جوانی بروی کار میآورد بمنزلهی سؤال از معلم عجیبی است .

هر کار راهی دارد. هیچ تفصیلی نمیتواند نایب مناب حقیقی تفصیل دیگر باشد . زیرا روابط ومشخصات در هر مورد تفاوت پیدا میکنند . هنگام که بدقت درموضوع وارسی شود این مواظبت وکاوش را در تمام مدت نوشتن یاسرودن شعر(پیش ازآن وپس ازآن) میبایم. یك غزلسرای بشیوهی قدیم هم غزلش را با جستجوی درکلمات مأنوس با غزل میسازد . تا چیزی چیزی بشود وجوجه سر از تخم بیرون بیاورد چیزهاچیزیشده ودر حال شدن است. مثل اینکه عمل استخراج معدنی صورت میگیرد. تا آنکه مغزی بدست بیاید هسته را میکوبند و بارها کوفتن وبر آورد کردن لازم است. شعر گفتن کم از شکستن هسته نیست .باید اینرویهی کار روزی ملکهی هنرمند شود. بطوریکه برای خود او امر مشتبه شده همچو بنظرش بیاید که بدون نظر و مواظبت میبابد . پس از همهی این مراعاتها در هر قالب که باشد زیبائی اندیشههای گوینده مربوط به چیزهای دیگر است. تاگوینده مثلا مغناطیس آنها را بخود جذب نکرده است نمیتواند هم جذاب بیان کند. شعر خوب باید مثل مرض که واگیر دارد درخوانندهاش که نشان کرده است سرایت داشته باشد.

شعر وزن وقافیه نیست . بلکه وزن وقافیه هم ازابزار کار یکنفر شاعر هستند . همچنین شعر ردیف ساختن مصطلحات وفهرست کلی دادن از مطالب معلوم که درسر زبانها افتاده است، نیست.(چنانکه در مطالب اجتماعی زمان معمول شده واگر وزن وقافیه را از شعر گوینده جداکنیم مطلب بیجان وبدون جلوهی شعری وهمانستکه بزبان همه کس هست.) اینجورکار بدرددفتر حساب بندی یك تجارتخانه میخورد. شعرواسطهی تشریح و تأثیر دادن وبزرگ وکوچك کردن معنویات وشکافتن و نمودن

درونی‌های دقیق و نهفته‌ی آنها است . . این است که در بسیار موارد می‌توان گفت : گفتنیها گفته شده وگفتن ندارد مگر آنکه بر طبق درخواستهای تازه‌ی زندگی نقشه‌ای دیگر بآنها داده شود. بانیروی شاعر وزور وشوق گفتار او رنگ وجلای دیگر گرفته طوری وانمود کند که تازه و اولین بار است که دارد به بیان درمیآید . درمورد دیگرمطالب فلسفی یا علمی برای عده‌ای خشك و سقط‌اند ، شعر باید آنها را نرم و قابل هضم و تناول کند. این کار موقوف بر این است که سراینده تا چه اندازه محیط بر محیط جزئیات وخصایص چیزها است ؟ چه اندازه‌برای یافتن آنها خلوت گرفته و صفا یافته است؟ چه اندازه حوصله کرده یا حال آنرا داشته است‌که نیروی بیدریغ خود را درکاریکه منظوراواست بکار بیندازد؟

هنر در خوبتر وانمود کردن و بروی پرده آوردن است . با قوت ساختن چیزهائی که مردم دیده‌اند ، بپیش چشم آوردن چیزهائی‌که‌مردم ندیده یا نسبت به آن بی‌اعتنا گذاشته‌اند . مثل اینکه مسابقه‌ای انجام می‌گیرد، هنرمند باید این مسابقه را ببرد. کاریراکه همه میتوانندبکنند کار هنر نیست ، کارهمگانی است . هنرمند باید انصاف بمیان آورده‌از خود بپرسد : آیا گفتن چه لزومی داشت وآیا این شعر که میخواهد نام او را بسر زبانها بیندازد چه بمردم میدهد که خودشان نداشته‌اند ؟ آیا خیلی آدمها نیستند که باندازه‌ی او توانائی‌گفتن دارند ولی نگفته واگر گفته‌اند بدور انداخته ازپیَ کسب وکاری رفته‌اند و در عوض بدرك این حقیقت رسیده‌اند که هرکس باید بپیجوی کاری باشد که زندگی اورا از برای آن ساخته است.

هنرمندی که تا این سر منزل توفیق مییابد وخود را بجا میآورد اگر مجبور بگفتن است خود را مرمت میکند . چون دائماً یافته‌میشود

دائماً مرمت هم هست. تااینکه درهمه‌سوی زندگی دست توانای هنر راه برده وپرده ازروی زیبائی‌که‌میشناسد بازکرده باشد. هنر یك‌رنگ‌آمیزی برای زندگی است باتلخیها وشیرینیهای‌آن، برای نرم‌ورام کردن، برای راه بازداشتن وتشنه ساختن وهمچنین برای‌رفع تشنگی‌های‌درونی‌مردم است. اما چون هنرمند قانع‌نیست، بنهایت راه خود میتازد. به‌یافته‌های خود اکتفا نکرده بزیبائی‌هائی که خودمیخواهد دست میبرد. دراینحال هنر رؤیای شیرینی است‌که دربیداری میگذرد. کسی‌که‌باآن‌مشغول‌است جهانیرا که خاص خود اوست میسازد. واسطهٔ فهم و القای دقیقتری واقع میشود که بیانات‌جامد (از طرف هر عنوان که باشد) راه بردی بسوی آن ندارند ، ولی در همه‌جا تماس ومواضعه با زندگی وجود دارد ، در همه جا ساختمان وکار هست وهنر باید که مردم را بسازد همانطور که مردم هنر را ساخته‌اند. همچو هنری چون از حال و واقعیتی حکایت میکند و بدرخواستهای زندگی جواب میدهد علاوه بر آنکه خواستنی است زیبا است و بدل می‌نشیند . اینکه در کدام وزن سروده شده ، چرا مصراعهاکوتاه و بلند میشوند ، قافیه دارد یا ندارد و چقدرپشتیبان برای این دارائی یا نداری او هست ایرادهائی از روی سادگی است که درست آدمهایی کور و کودن را بدم دروازه دوزخ راهنمائی میکند تا بسوزد و دیگرانرا باخود بسوزاند، بکاربعضی مجله نویسهای معلوم‌الحال و دلالها میخوردکه برای منافع روزانه چیزیرا بخیال خودشان باانواع زبان بازیها هست‌کرده وچیزیرا، باقتضای موقع، نیست‌میکنند.

کار هنری وقتیکه اولی را نشد و از روی حالی نبود دومی راهم که ازروی‌تکنیکی است بالتبع نشده است ، کوتاه و بلندکردن مصراعها یاکم وزیاد داشتن آنها(اگر بضرورتی هم جواب بدهد وهرج و مرج را مثل هرکار بیضرورت در عالم هنر ایجاد نکند)کاری ازپیش نبرده‌است.

هنر خشکی است که بدرد صرف وقت میخورد.

آدم باهوش و دردمند خودرا اینطور گرفتار نمیکند. درصورتیکه برای دیگران اینکار عیبی نبوده است، برای اوکه آدم امروز است عیب است. کسیکه فقط بفصاحت و بلاغت یا یکقدکردن الفاظ و ته جورکردن آنها میپردازد حکم کسیرا داردکه تا بآخر عمرش الفبا را میخواند ، یا نجاریکه تمام وقتش بمصرف رنده‌کردن تخته میگذرد در صورتیکه الفبا و تخته‌ی‌رنده‌کرده‌و حاضر و آماده (مثل مقررات ریاضی) و مثل سبك وشیوه‌ی‌کار، مصالح برای‌کارهای‌بعدی هستند.

اما وقتیکه هنر هردو مزیت را دارا شد، هنری ست که بمصرف زندگی رسیده است . فقط باید دانست درمیان همهٔ وسائل و برای‌هنرمند واقعی، که زندگی او از هنر او آب‌میخورد ،درمیان همهٔ چیزهاکه جسته است یکچیز همیشه‌کم است . چه بسا که (ناراضی ازکار) خیال میکند نتوانسته است آبی بجوئی بیندازد . نکراسوف شاعر روسی این‌تردید را تابدرون‌گوربرد دیگری‌انصاف میدهدکه معانی‌درحرف‌نمیگنجد * . زیرا برای هنرمند همیشه این‌کمبود هست.

بنا براین چطور بار سنگین بمنزل میرسد و چطور حس احتیاج بوسائل قوت میگیرد ؟ برای‌کسیکه واقعاً اینکاره است‌گفتنی نیست. او به‌آینده نگاه میکند وزمانش. بعکس‌دیگران‌که روزانه میبینندوروزی میخواهند . میبینندکه‌گردش روزگار طرزکاررا عوض‌میکند**.هرچیزی حد اعلائی دارد و هرکمال بعد ازکمال دیگر است . هنر هم بهمچنین، چون بیرون از این عالم نیست، براه خود میرود . درك‌آنچه‌که دردرون است،و باید باشد، بادرك‌آنچه دربیرون است،ونباید باشد،عوض نمیشود.

---

* ــ معانی‌هرگز اندر حرف ناید . ﴿شیخ شبستری .

** بهر مدتی‌گردش روزگار ز طرز دگر خواهد آموزگار (نظامی)

فقط ممکن است تا مدتی خفته بماند و بی‌شباهت بتوصیه‌های اخلاقی بعضی از مربیان نیست . زیرا در بطون امر و صورت آنچه کلیتر بنظر میرسد، حرکت از روی اجباری وجود دارد . هنر حرکتی‌است برای یافتن‌و رفع‌کاهشهائیکه هست . خوبترین زمینه‌که سراینده‌ی شعر واقعی باآن‌خصایص شاعری‌خودرا بجلوه در میآورد عبارت ازباقوت‌تر و بعمقتر وبحد اعلاتری است . محیطی که زندگانی جمعی آنرا فراهم آورده ، برای نمود خود وسائل میخواهد . وسائلی‌که درشکل بندی هنر امروزه دنیائی وجود دارد، زاده‌ی اتفاق نیست. بلکه‌آنها را تجارب متفاوت(در معنی زندگانیهای متفاوت) خلق‌کرده است.

هنرمند واقعی از یافتن وسائل بهتر بدست آمده چشم نمیپوشد بخرج فهم وذوق هر دسته از مردم‌که باشد . تا برای کار خود نیرو بیابد نیازمند بیافتن نیروهائی است وپس ازآنکه یافت دشمن خطرناك هنراو امساك است واعتناگذاشتن بملاحظه کاریهائی‌که در باره‌ی هنراو موافقت ندارد وغالباً مردمان ساده لوح وخود پسند ونخود هرآش ایجادمیکنند. درصورتیکه هنرمند بجلو میرود . میکاود در موضوع کار خود جمع و تفریق واستنتاج دربین قضایا وجزئیاتیکه درنظرگرفته استدارد، وچون مجبور بانتخاب راه و شیفته‌ی‌آن است شتابزده و با جرئت میشود و این طبیعی او است . همه‌ی‌این‌کارها بطوری است‌که‌گویا بالفطره ونه بخود انجام میگیرد.

بهراندازه‌که دوره‌ی عقیم ما ازحیث داشتن سلیقه‌های تازه بروی کارآمده بینواباشدکسانیکه دست‌بکار هنرند ازپی‌نوای بیشتر میگردند همچنین هرقدر نکته‌هائی درپرده باشد هنرمند بیشتر مایل است‌که آنها را بروی پرده بیاورد . زیرا طبیعت انسان درحال محرومی هرچیز را با کمال قوت دیده وبزرگ میکند . باینجهت محرمترین‌صحنه‌های زندگی

برای نمودن وسائل دقیقتر میخواهند . اینگونه معانی خشت‌کار را در چشم هنرمند درموقع لازم داشتن قوت بجای بلندتر میگذارند .

از اینجا است‌که هنر بحد اعلا معنی پیدا میکند . نا محدود از حیث‌خود و محدودازحیث فعل دیده میشود. اما هرحدی نهایتی ازآنچه که بیش ازآن قوت یافتن آنرا نداریم.کمال برای شخص هنرمندهمیشه تجاوز از حد فعل به‌نسبت قوه‌ای است‌که مدت‌آورده است . مسلم است که برازندگی هرکس‌باندازه‌ی دارندگی اوست. موضوعهای ساده و عوام پسند هم جداگانه‌اند . با این تیغ‌برا سروکار دارند . بالاخره نمودن هر جور زندگی دست هنرمند را میبوسد نه بیهنر را وتاتوانائی ای‌نباشد توانائی دیگر بوجود نمیآید . بهتر این‌است‌که هنرمند بتواند ، پس از آن تاچه اندازه توانائیش‌را درموضوع بخصوص بکار بیندازدکاری‌است خیلی‌آسان. اما ناتوانی دردی است وقبول توقعهای بی‌اساس درجای‌خود حکم سرباریرا دارند بروی بارگران‌که هنرمند بدوش دارد . چون در همه‌جا اندازه‌ی‌حس و تجربه است‌که‌کار خود را میکند . کارهای هنری بیش ازهمه‌گونه فعالیت ، فعالیت حسی انسانرا مینمایاند . هرچندکه‌در هرگونه‌فعالیتی،فعالیتی‌ازگونهٔ دیگرهست کفایت دراینمورد بسته ببلوغ حسی، یعنی‌داشتن عقل است.من این عقل‌را به‌عقل‌هنری‌میل‌دارم‌که‌تعبیر کنم ومعتقد هستم‌که از فعالیت حسی هنرمند بوجود میآید . بهر اندازه هنرمند محیط بر جزئیات بوده باذخائر و ابزار تجربهٔ خود و دیگران بکار افتاده و مدت گرفته و حوصله‌کرده وکارکشته شده باشد،اینعقل هم برای او فراهمتر است . باین واسطه بی دغدغهٔ خاطر و آشوب ،کار خود را انجام میدهد . کار او همیشه در جواب « برای چه میکنم » است. میداند وصلاحیت این دانش را داردکه چطور خراب‌کند وچطور بسازد وعمده ساختن است. زیروبم این سازجاندار وخیلی بنوا دردست

او است.مثل موم‌که باگرمی دست او نرم‌شده بهر شکل‌که میخواهدآنرا میگرداند تا اگر اقتضاکند درآن تصرف‌کرده و ازاینراه دارای شخصیت هنری میشود . اما خواستنیهای او قائم بخود نیستند و باز بایدگفت: در هنر چیزی بطور مطلق وقطعی وجود ندارد . قطعی رابطهٔ آن با زندگی است و خصایص خود هنرمند که محصول دوره‌ی اوست . (ولو با تحول ذوقی وفکری دوره برخورد نکرده ، شخصیت قوی برای نمودار ساختن جهت معین بدست نیاورده، صاحب‌آن عقلی‌که‌گفتم نباشد . بیراهه برود وضد ونقیض نشان بدهد).

اما قطعیترین کاریکه‌گوینده‌ی عاقل انجام میدهد شناختن راه و یافتن از روی ذوق بیدار وسالم است. این‌رجحان جهات‌کار او راروشن میکند . مثلا میداند برای‌کدام طبقه می‌سراید و چه فکری اورا باین هدف‌کشانیده است. در واقع اگر مابدالاحتیاج آن طبقه را منظورداشت در قدم اول این یك تمامیت برای‌کار او است که بروبرگرد ندارد.ولی عمده این است که باکدام طرزکار اینکار انجام‌گرفتنی است. در هر طبقه چه خاصیتی بیدار میشود وچگونه باید آنرا (اگر داستان مینویسد) با نمودن تمایلات واندیشه‌های متناقض هردسته ازقهرمانان‌خود بیدارکند.

هرطبقه در پی مفهوماتی میگرددکه باخصایص و امیال او جوردر میآید . سراینده‌ی‌شعرمیتواند باشناختن آن امیال و خصایص راه بردی برای رد یا تقویت مفهومات آنها بدست بیاورد. بالاخره برای منفذدادن بروشنی تازه‌تری راه بازکند. البته این‌روش‌کار درهمه‌جا یکسان‌نیست. زمینهٔ‌کار و مصالح تفاوت دارد. مثلا در زندگی یکدسته باید حاکی از نمودن زندگی آندسته باکلمات خود آنها باشد. بسیاری ازاندیشه‌های خود را سراینده چه بسا باکنایات و تشبیهات وامثال‌آنها بجلوه‌درآورد. از میان مطالب ، مطالب قابل هضم‌تر را بدست بیاورد . درزندگی دستهٔ

دیگر بعکس. ولی درهرحال تجسم دادن مفهومات شعر وظیفه‌ی هنرمند را سنگین میکند وهنر را در اندازه‌ی توانائی هرچه عالیترمیگذارد . جستجوهای هنری و دانشهای فراگرفتنی درخواص‌آن بیشتر لازم میآید برخلاف‌آنکه تصور میکند اگر موضوعی راکه نویسنده برداشت کرده است چون ساده وپیش پا افتاده است برای آن بچندان هنری هم احتیاج نیست .

پیش از فراگرفتن هرچیز درشعرهای شما من‌ازبرخورد بانمویك همچو هنری لذت میبرم. و لذت میبرم بااین اشاره ازتصویرهای‌خارجی بزندگانی‌که‌گرفتاری‌شیرینی‌است ودمی بیشتر نیست ومثل جرقه‌میگویند که خاموش میشود:

این بازی رنگین آتش مانند هستی مامی‌بود
هر رنگی نماینده‌ی مهر وامید ونومیدی وشادی
یا ناخوشی و درد وبیماری بود

ژینوس . ص ۸۲

تصور اینکه عشق‌گرم میکند شمارا بدریافتن سمبل آتش نزدیك ساخته است وبرطبق آن خوب محل پیدا کرده رنگهای زمینه به تناسب ومعنی تمایلات درآن پیدا شده‌اند :

یکشب خواب شگفت وترسناکی دیدم
دیدم افسرده و پیروناتوان‌گردیده‌ام
اززندگی من‌چیزی باقی نیست،
چون هرموجودی روبنابودی باید رفت
باید من هم بواره از این‌گیتی روبرتابم
در این اندیشه چوب پیری بردستم

قدم‌های لرزان برداشته و با خود میجنگیدم

ناگه چیزی نگاهم را کشانید

دروازه‌ی پوسیده‌ی چوبینی در پیشم نمایان شد

بالای‌آن با خط سیاهی بنوشته «جهان مرگا»

با خود گفتم هان پس از مرگ ما یك جهان دیگر هم هست

این جهان دیگر جهان مرگا است

نزدیك شدم با چوبم بر در زدم و

ناگه دروازه بشد باز

پشت دروازه درجهان مرگا،

جز تاریکی چیز دیگری ناپیدا بود

سیاهی‌ها درهم‌آمیخته ستونهائی از تاریکی در تاریکی

پشته پشته بالای هم می‌توفیدند

گوئی دریای توفانی ازتاریکی به جنبش آمده

صدها موج سیاهی درگردابی فرو رفته وبالاآمده

بالا آمده پائین میرفتند

یك چرخ بزرگ پرداری میگردید

از لای پره‌هایش سیاهی میریخت، می‌پاشید

گرد وغبار وباد وتوفان تاریکی را بهم میزد

تاریکی میجنبید؛ نمیجنبید

یك هوای سرد وخشك ناشادی برپابود

اینجا بود این جهان مرگا

بهر سو ژرفانه نگه کردم تا شاید فروغی دریابم

نه روان گریانی دیدم، نی خندانی

نه خنده ، نه شادی ، نه گریه ، نه زاری

جز تاریکی ، تاریکی، تاریکی...
گوئی این جهان مرگا از پوچی برپا بود
بیهوده برپا بود
زیرا چیزی آنجا نیست ، پس ازچیست؟
از چیست که ما ترسان بابیم وامیدوصدها آرمان؟
رنج ودرد وسختی این جا را بامید آنجا می‌پیمائیم؟
ای دیوانه جهان مرگایت جز پندار پوچی‌نیست
رینگه غوغای شگفت انگیزی بگوشم آمد
از بیرون دروازه صداهای خروشانی می‌آمد
گوئی رستاخیزی برپا بود
برگشتم ، نگه کردم
در روی شهر سایه‌های اسپیدی مانند مه‌پیدا بود
وز روی گورستان بیرون شهر هیولاهائی بالا میرفتند
از سوی دیگر پارچه‌های ابرسپیدی
پراکنده پراکنده بهم می‌پیچیدند
شاید اینها روان مردگان‌بودند
یا وهم وپندار مردمان بودند

ژینوس. ص ۸۰–۷۸

و در جای دیگر این علاقه مندی رنگ با وضوح خود را نشان می‌دهد.

آنروز به امید شب درشادی هستی شناوربودم
چه روزبی پایانی بود !
ولی‌این‌روز بی‌پایان نویدم میداد
در هرپاسی باهزاران پندار خوش،
خود را برای شب‌آماده میکردم
ـچه خواهم کرد؟ چه‌ها خواهم گفت؟

خدا! قلبم پرداشت ، پرپر میزد، شب را میخواست
ژینوس . ص۲۳

سبك افادهی مرام شما مساوی نیست ونمیبایست باشد:

گرم بوسه یکروز از وی خواهش کردم که یکشب بخوانگاه بیاید
زیرا شب دژ مرد است وشبی با عشق بیش از قرنی میارزد
فردا شب نویدم داد او که بیاید.

ژینوس . ص ۲۳

بلکه با رعایت هماهنگی (harmonie) لطیفیکه طرح داستان بخودگرفته همینکه معانیازصنف مطالب کلیترمیشوند وبا شکوه وسنگینی کلمات وجملهها لازم میآید سبك افادهی مرام هم تفاوت پیدا میکند . مثلا درهمان فصل از ژینوس که با این مصراعها:
«یك شب خواب وحشتناکی دیدم» شروع میشود.

وهمین شایستهی تحسین است که در ضمن برگذار کردن حقیکه نسبت به ادبیات از این صنف دارید وقار وسنگینی را درجای خود بکار بردهاید بطوریکه زندگی در فصول فراهم نیامده است . دیشب وقتیکه این قسمت را که در خصوص مرگ سرودهاید میخواندم شکوه عبارات آلکیه ری دانته در خاطر من سایه میزد،مثل اینکهدر پناهآنسرایندهی بزرگ رومی که من شیفتهی او هستم راه میروید . آلکیه ری دانته هم همین مضراب را دارد.خواندنکمدی دیوین در عبارات تورات و انجیل وکتابهای دیگر آسمانیرا یاد آوری میکند.

آیا لازم است بگویم که در این عبارت:

«ابر پر تخم تیره، روی زمین تن انداخت»

بجای «گسترده شد» با عبارت «تن انداخت» چه خوب شاعرانه عدولشده است . من میل دارم چند سطر از همین فصل را بچشم شما که گویندهی

آنیدکشیده باشم.

در قطعه‌ی شیوائی که درآغاز ژینوس باسم«آبشتن» سروده‌اید:

آمد باد، بادآمد. یکدسته ابر همره آورد
ابر پر تخم تیره ، روی زمین تن انداخت
پر ازنیرو ، نرمك نرمك ، بامیغ ومه درهم آمیخت
وندر دل ابرومیغ، رگباری یکباره ترکید
وزشوتا بام رحمت بارید ، بس مایه ریخت
رخشاتشی جستن کرد، کژکژ دوید،هرسو پیچید
تندر نالید ، تندر غرید
تشنه زمین بخود کشید ، شد آبستن
وندر پگاه ، خورشید سرزد
روی دشت وکوه وتپه، ناگه تابید، ناگه تابید
روی چمن اندر بستان دامن گسترد
زمین دم زد
گل‌ها شکفت ، غنچه خندید ، اشکوفه ریخت...

ژینوس ص. ۱

نگاه شما در این توصیف رقص برداشته است ، حال آنکه در سمندر خواننده باسطور زیبای دیگر آشنا میشود و طرز توصیف طوری است که ما امروز در ادبیات آنرا باسم توصیف اصلی در برابر توصیف بدلی (**fausse description**) می‌گذاریم:

جشن بیوگانی ما روز آتش دهقان بود
در این روز درکشتزار گندم
بوته‌های خشك ، ساقه‌های کوچك گندم راآتش زده
روی تپه‌ها تا دامنه‌ی کوهستان همه جا را آذربگرفت

روی زمین صاف بادآتش‌ها را میخوابانید
ولی برفراز تپه‌ها، آتشها پشت سر هم ازدور
چون هنگ سربازی بسوی کوهستان بالا میرفتند

سمندر . ص ۲۷

در اینچند مصرع:

گاهی از شب‌های نیمسرد پائیز کنار رودخانه می‌گشتیم
ژینوس بازوی مرابگرفته هر دوآرام وبی سخن میگردیدیم
جنبش آب رود، از بالا شتابانه سرازیر شده
گوئی هرچکه آبی جاندارانه می‌لغزید و
هرموجی از خود رفته ولی تیز خرامیده
با موجی‌دیگر پیوسته
ده ده یا صدصد ، شادانه بهم آمیخته می‌جنبیدند
وز آمیزش جاندارانه‌ای این موج ، بالغزش موجی دیگر
یك غوغای خشنود تندی برپا بود
پنداری هر چکه آبی باشادی یا ناشادی
دادی میزد، ناله‌ای میکرد
وز ریزش وناله‌ی آنها یك جهان خروشانی گردان‌بود.

ژینوس ص ۵۷-۵۶

سیمای سراینده‌ی‌حساسی از پس پرده‌ی‌اشعار تجلی میکند .روش کاوش شما در همه جا برای ثابت داشتن لیاقت شما دلیل با قوتی است . از بلندی نظرونوق بیدار وپر عشوه چاشنی‌گرفته نقطه‌ی اتکای مطمئن برای خود فراهم می‌آورد. شما را در ردیف کارشناسهای زبر دست قرار میدهد . در دوره‌ایکه قدرت خلق کردن بسیار بندرت وضعیف دیده میشود، گوینده‌ی این اشعار خلق‌کرده است . چون زندگی او را بجلو انداخته با احاطه‌ای که در نازك کاریهای‌آن دارد، زندگی را میسازد .

اول بار، از خواندن این اشعار ، چشم من باید روشن باشد . پس از آن ببینم که احاطه و تسلط گوینده صحنه‌های زندگی را با قوت بدست میگیرد ویکی را بدیگری تحویل میدهد. بطوریکه نه یك لغزش و نه یك نا تمیزی درکار دیده شود. برای فهم این ظرافت خواننده‌ای که با هوش و حس است و آزاد است با رغبت و حرص از نقطه‌ای به نقطه‌ای میرود . از حالی بحالی در آمده و لذت لطیفی نصیب او میشود. بجای اینکه‌فقط باوزن وقافیه‌و بزك‌کاریهای خنك‌لفظی‌و تصنك‌کاریهای‌گوینده، خود را روبرو ببیند . آنچه راکه بارها شنیده است با پس وپیش یافتن کلمات بدست سراینده‌ی‌شعر دوباره محکوم بشنیدن باشد.

این ظرافت دقیق در تنفس بین فصل اول و دوم منظومه‌ی سمندر شما است . جا دادن‌هر دو فصل در اینجا نامه را طولانی‌میکند . فقط می‌گویم: حالت سکوت در اول‌داستان (که‌حواس خواننده رادر پیرامون درخت و باغهای‌پهناوری بکارمیاندازد) اورا بسیروسیاحت‌شاعرپسندانه‌ای وامیدارد.این‌سکوت‌که عکس‌برداری ازطبیعت‌استو با بیان گوینده درقعر نهادخواننده بوجود می‌آیدو با آن تمدد اعصاب‌میکند ناگهان با آغازشدن فصل‌دوم‌میشکند،مثل اینکه کسی در اوجای‌اوراعوض‌کرده‌است‌بامصراع:

«خانه‌ی من روبروی چشمه روی تپه‌ی برزی برد »

خانه با جلوه و جلا با استخوان بندی باتنش دیده میشود و چشم سرو تن خواننده هردوآنرا میبابند مثل اینکه ترقه بترکد ظرافتی بکار رفته است‌که نتیجه‌ی جذب‌کردن اثر چیزها است. نظیرآنکه نظامی در ناگهان وانمودن صبح درشعرهایش دارد،دوباره خواننده رغبت‌پیدامی‌کندکه خودرا درپیرامون چیزهای دیگر غرق ببیند.

توصیف طولانی ازدرخت ویادآوری ازافسانه‌هائی‌که‌درباره‌ی آن گفته‌اند، باوجودی‌که معمولا باید خواننده‌را بیحوصله کند، کار دیگر را

صورت داده است . خصایص چیزهای وصف شده طوری‌است که خواننده میل ندارد رابطه‌ی‌آشنائی خودرا باآنهاکورکند.

در طرح ریزیهای تند شما هم‌چون این تسلط وجود داردآدم را سیر میدهد.قانع می‌سازدباندازه‌ی‌یك فصل. بیخود نیست اگراین‌پنج‌شش مصراع‌کفایت تشکیل فصل مستقلی را پیداکرده‌اند.

دقیقه‌های بسیاری دختر آبی شناکنان بزیر آب
موزیگررا می‌برد
ولی موزیگر ازخود رفت
هنگامیکه دختر دریا، اوراکنار جنگل ،
روی تکه‌ی سنگی بگذاشت
نسیم خنکی‌اورا بجنبش‌آورد

دختر دریا. ص۲۱

تندروی درکار طوری است که روش نامساوی داستان را میپوشاند و جهتش این است‌که مطالب جای مناسب ودلپسند خودرا بدست‌آورده‌اند. باوجودی که دوست شما بسیاردیرپسند است . شك‌ووسوسه‌ی او در تشخیص کارخود ودیگران زیاد است. و در میان خط دستیهای او شاید گاهی شلوغ تر ازبعضی دستخطهای لئون تولستوی وبالزاك را پیداکنید. بجاست اگر درخصوص شعرهای شماگفته باشد: در شعرهای شما گاهی با چشم باید شنید وبا گوش باید دید. بسکه چیزهای دیدنی و شنیدنی با مادی خارجی تطبیق واقعی دارد . هر چیز ، لوازم وضوح و جلوه‌های خود را بدست آورده است . از آنجمله در اینجا که توفان دریا وصف میشود :

در زیر تازیانه‌ی بارش ، غوغای خروشانی برخاست
ازآمیزش ابر ومیغ، برقی لغزید

وآذرخش دل‌لرزانی

صدای نرساگینی بهرسوپاشید

گوئی اقیانوس می‌ترسید

موج ها ازیکدیگر گریزان

این، به‌آن‌یك‌پناه‌آورد ،

وین، آنرا شتابان، پس میکرد

دختر دریا.ص۱۶-۱۵

جزئیاتی که بواسطه‌ی تجسم نمود پیدا میکنند صدا دار هستند و همینطور بعکس:

آنهمه عشق یکساله‌ات اکنون چون‌پرنده ازقلبت بگریخت

مگر نمیدانی عشقت درخونم ودرروحم

شده‌آمیخته ازپاتا سرو

اکنون بنگر روحم میلرزد ازسخنان شیرینت

قلبم میسوزد از نوازشهای دیرینت

گو برمن چه به‌این زودی ترا اینسان دگرگون‌بنمود؟

ژینوس. ص۳۹

حکایت ازواقعیتی میکندکه خواننده میل‌دارد بداند درکدام جای نهان دنیا صحنه‌ی دیگری شبیه باین بوده است . این احساسات چون‌از روی واقع است برقص در میآید . با برگردانهای «ترسم از بمیریم» در منظومه‌ی ژینوس مثل درخت ،که‌میوه بیاورد ،شکفته‌میشود. این دوازده مصراع شعررا بصورت ترانه برمی‌گرداند:

ترسم ازبمیرم ای یاران

دراین پائیز، دراین پائیز، ترسم ازبمیرم

گلهای بنفشه پرپر میریزند

بادآنهارا برمی‌چیند
چکه‌های باران روی برگ گلها می‌افتد
گرمای زمین کم شده، خورکژ میرود، کژ میدود
باد خزان دلها را غمین می‌سازد
ترسم از بمیرم ای‌یاران
اگر من مردم ای یاران در این پائیز
درزیر شاخه‌های تمشک کوهی گورم‌را بکنید
دراین پائیز ، ترسم از بمیرم ای‌یاران

ترسم ازبمیرم .

ژینوس.ص۵۹

زمان ومکان با آن چیزهائی که درآن هست درنظرشمااثرانسی باقی گذاشته‌اند.

در «دختردریا» این نکته رنگ وضوح پیداکرده است. درهمین منظومه بارفیقتان بیك‌مکالمه‌ی نهانی میرسید:

« آن غراب تنها که‌تومی‌گفتی »

ولی شوق درونی شما، مارا درجای دیگر باهمدردی میدارد :

یکروز آخر موزیگر به‌آویسا گفت:

ـ آویسا دلبر من، جان شیرینم
ازعشق تومیسوزم
ازمهر تو سرشارم
من دیوانه‌ی پیوند توام، ترامیخواهم،
ترا می‌خواهم، ازتومیخواهم‌کام

دختر دریا.ص۳۲

بقول غزالی تمنای دیدارمستدعی حالت مکاشفه است * شما قبلا این مکاشفه را درقلب خود داشته‌اید . این است‌که شوق‌زنده‌است وشعر ازآن حال پیدا می‌کند . مثل اینکه بزبان خود من آمده است و همان حرف است‌که خود می‌گفتدام :

باعشق توای نگارم، ای دلبر من
زیبائی‌دیگری بزیبائی‌ها در روی زمین افزودم
بامهر تو درآسمان های تاریك
یك‌اختر نو
درتیرگی‌های عمر کوتاه
یك روشنی تازه افزودم
بهتر ازتو درگیتی چیست؟
بی توچون توان خوش بودن؟
تنها بی‌تونت وانم زیست

***

در ره ناشناس آینده
من وتوهردو، سفر کنان به‌یکسوئیم
روان، هردو بیك طرف
هردو، دارای یك هدف
ازبرای خوشبختی، درتکاپوئیم
هردومان خسته ، هردومان‌تشنه
خسته‌ی بارتوان فرسای زیست
تشنه‌ی بی‌تاب مهر ونوازش هستیم
من‌مست مست تو ، توسرشار من
ای نازنین دلدار من

---

* سوالمکنون.

ما هردو بهم شاد وماهردو زهم مستیم

تاکه بهم پیوستیم

بهتر ازتو ، درگیتی چیست ؟

بی‌تو، چون توان خوش بودن؟

تنها بی‌تو ، نتوانم زیست !

دختر دریا.ص۴۲-۳۵

آیا برای نمونه بس نیست‌که بتوسط این دو مصراع مختصر:

ـ‌موزیگر، من هم ترا می‌خواهم..

من هم تشنه‌ی بی‌تاب عشق توام..

شما شیوه‌ی مسلم‌خودرا طبیعی حرف زدن نشان میدهید؟

روش بیان دراین دو مصراع : (مثل اینکه نوازنده‌ی تار بالادسته وپائین‌دسته میرود) بعضی‌از جملات داستانهای سرگئویچ پوشکین رابیاد میاندازد . ولی نه‌اقتباسی نه‌نفوذی ازاو درگوینده‌ی شعر. بلکه گوینده نشان میدهد که شیوه‌ی معمول ومطلوبرا بدست‌آورده. ازپیش خودآغاز نکرده وبا تجربه‌ی دیگران‌آشنائی دارد. سبکهای متفاوت را دیده‌است وهمین ارتباط حکایت ازکمال‌کاراو میکند.که‌ها میپسندند وکه ها نمی‌پسندند؟ آنهائیکه‌زندگیشان‌بیدار میگذردوآنهائیکه باچشمهای‌بستدراه میروند تا به‌دروازه‌ی‌شهرخاموشان برسند . و دسته جمعی آهنگ زوال میخوانند . طولانی شدن شب آنها را بخواب انداخته.برای آنها لالائی لازم است تا اینکه بخواب سنگینشان فروبروند. درعوض چشمهائی هم هست‌که بیدارند . از روشن شدن هرستاره هرنقطه‌ای در قعر ضمیرشان روشن میشود . درتاریکی انتظار ورسیدن اورا میکشند و باشکوه سحر گاهی سحر انگیز دست‌درآغوش اند . حتی ازدوست داشتن‌رنج‌میبرند. مثل اینکه طاقت برای‌لذت بردن هم‌ندارند .

آنها بکارخودند ودرآنجاکه هستند، هستند. رونشان داده ومیروند. میبابند نگینی راکدگم‌شده‌است. حتی در قعر دریا . آنها زیبائی را اگر در چهره‌ی بد گویا نشان هم باشد، میبینند . نوبه‌نوبه میآیند و بکار شما نظر خواهند داشت. نگوئید تلخ است. اگرحقی‌گزارده نمیشود ، درخود هنروسیله‌های راحتی شما هست . این جام تلخ را شیرین بالابکشید. در این میخانه در هر زمان اینگونه سقایت بوده است.

میخواستم‌گفته باشم: تابه ادا و اصول شیطان‌نگاه‌کنید پیمانه‌پرشده است و باید منتظر آینده‌ی خطرناك آن (که میگویند حکمت آفرینش است) بود. راه‌کار را باید باز گذاشت و گذاشت برای آنهائی که برای درك این حکمت خلق میشوند و رفت. هنرمند دستی نداردکه دست‌آویز بخواهد. این نکته را من از نقاش نامی ، رفیقم‌میرمصور ارژنگی دارم که به من میگفت: «اگرکار من خوب است زبان دارد وبعد از من‌نگهدار من است...» خوب یا بد آنچدکه نصیب هنرمند است از هنر اوست .

کسی که دست بکار تازه میزند باید مقامی شبیه بمقام شهادت را بپذیرد. از این‌پائین آمدن است که دیر یا زود حاصل آن برای خود نویسنده یا دیگران بالاآمدن میشود. همینکه عده‌ای پسندیدند مقیاسی است‌که بدست شما آمده است . چون هر چیز با چیزهای دیگر است و در عالم کون و فساد چیزی تنها نیست . حتماً روزی بیشتر و روزی همه خواهند پسندید . علاوه براین نکته‌که میبابیم ما علمی بآن غیب که در پس‌پرده است، نداریم. ضرورتهای زیاد در پیش است و زندگی همه‌چیز را عوض میکند: درخت‌را میکارندکه درآینده میوه بدهد.

اما راجع بآنچدکه هست و چشم از مردمان ساده لوح بسوی شعر-های شما میدراند دو تناقض وجود دارد : یکی اینکه شیوه‌ی کار شما شیوه‌ی دیگر است. دیگر اینکه وزن شعرهای شما وزنی نیست‌که آنها

باآن‌خوگرفته‌باشند. تناقض‌اولی‌خواننده را، بی‌سابقه‌ی عادت، براه‌مشاهده در چیزهای خارجی میبرد. در تناقض‌دوم، که ازاولی بوجود آمده، وزنی راکه میبابد با ذوق او نامأنوس است . خواننده وزن و قافیه بندی قدیم درگوشش زنگ میزند، این همان‌ذوق و شوق بدوی است که نسبت بشعر برای هرکسی در آغاز امر پیدا میشود. شعرنمیخواهد ، ترنم و آهنگ میخواهد، تنها وسیله‌ای که ساز زن را بصدا در بیاورد . یا بهمپای آن خواننده بخواند . با آهنگی‌که با معنی و مفهوم شعر سازش ندارد. باین ترتیب شعر بکمك آهنگ و آهنگ بکمك شعر چهره‌ی محوی تحویل دماغ او بدهد. تا اینکه اوآزادانه سیرکرده همانطورکه دلش میخواهد حالی بهم رسانیده در پی عشقش برود. شعر با وزن و قافیه بشیوه‌ی قدیم سازش کامل با اینکار دارد، در صنف خود دارای زیبائی مخصوصی است، زیبائی را درپس پرده‌ی ابهام زیباتر ساخته و حالیرا میرساند . زیرا این آهنگ و این شعر هردو بادرونیهای سازنده پیوند دارند. ولو اینکه‌آن درونیها بچیزهای ظاهری و دیده شدنی باشند. بعکس شیوه‌ی کار شما با حرکت و ماده‌ی خارجی دارای نسبت نزدیك وقوی است و تقاضامیکند که بحال طبیعی (همانطورکه حرف میزنند و بنابر حال و معنی آهنگ صحبت عوض میشود) خوانده شود تا اثر موزیکی خود را داشته باشد . حال اگر این اشعار آهنگ بخواهند، باید برای آن ساخته شود و آن وظیفه‌ی‌گوینده‌ی شعر نیست . اگر چنانکه این صنف شعرها در بیداد و ابوعطا، مثلا، خوانده شودچون مطابقه‌ای‌بوجود نمیآید خنده انگیزاست. برای خود من و شماهم.

کار شما از لحاظ آنچه‌که هنر امروز میخواهدبرآوردکردنی است از این بیجاتر حرفی نیست‌که‌کسی از شما بپرسد: چرا میروید وبساعت دقیق‌کارخود نگاه‌کرده بگوید: این رفتن زود است. یانیست. یا تاکجا

باشد وبرای‌که یا به‌این اندازه‌که‌شما توانائی بخرج میدهید،زیاد است . چون هنوز ترازوئی برای سیر و مثقال‌کردن آن ساخته نشده و عقلها و ذوقهائی بجا هستند همانطورکه‌کسی نمیتواند بگوید: برای زندگی‌کردن ازسلامتی‌کمتر بهره‌ور باشم. هنر هم در پیکره‌ی زندگی بمنزله‌ی‌سلامتی برای بدن است. این امساك را درکارهای بیرویه‌که در خود فکر آدم درست وحسابی و سرزنده نیست باید روا داشت. متأسفانه نبمی از بدن فلج شده و ما را خواه نا خواه مواظب آن میدارد. ما را با این حرفها سروکار میدهد. تا بجای اینکه برویم فکرکنیم دیگری چرا میرود؟ پس از آن برای فلج وجمودت خودبجای درمان آن مقدمه چیده دلیل بدست بیاوریم. ولی‌دلیل این است‌که میرود. آنچه در عالم میشود دلیل‌براصل و علتی است . گویندگان جوان ما،خوب یا بد،دست بکار بسیار دقیق و رفتنها هستند. چگونگی‌تحول در ادبیات ما باچگونگی تحول در ادبیات ملتهای دیگر بیتفاوت نیست. دوست دارم‌که باز تکرار کنم : در ادبیات ما مهم و اساسی شیوه‌ی‌کار است. آن نکته‌که در بین‌نکته‌های دیگرکمتر نسبت بآن التفاتی هست . جز یکی دوتن که اخیراً بگفته‌های آنها برخورده‌ام‌کسی نمیداند آن اولی از پی‌کدام نقشه رفته است . اگر هیچ چیز نباشد باین‌شیوه هرکسیکه‌کار میکند، یك پی ریزی است. البته‌هرکس همانطورکه دیده است میخواهد بشناسد و هر کس از پی شناخته‌ی خود میرود ولی از من قبول‌کنیدکه اینطور نمیماند. خیلی از این مطالب را که مینویسم برای دیگران که از من شنیده‌اند تا کنون موضوع مقاله و سخنرانی شده و دلیل براین است‌که روزی هم عمل طبقه‌ی جوان ما در پشت سر آن خواهد بود و طبقه‌ی جوان ما،باوجود انگشتهائیکه در پس پرده‌اند و نمیخواهند یك چیز برسدو بارآور شود، خواهد دانست یا باید معمولا از پی همان شیوه‌ی قدیم برود وعلاقه‌مند به تجسم مطالب نباشد و

تـرجمه‌ی اشعار خارجی را،که اغلب از همین صنف چیزهااست، بدون شعور هنری بحساب مـردم بگذارد . یا دست بکار تازه و دنیاپسند بزند وبـا تناقض ذوقی مردم برخوردکند. (چنانکه در تجدید نظر در موسیقی بمراتب بیشتر بـرخورد میشود). ولی‌این نکته رابیش‌از هرچیزجوانهای مـا روزی خواهند یافت که سرچشمه‌های قدیمی بسیار دست خورده‌اند و چون از حیث شیوه درونی هستند در دایره‌ی تنگی کـم بار شده‌اند . شخصیتهای‌قوی‌بارز را دیگر نمیتوانند آنطوریکه شایدوبایدازخود نشان بدهند .کار بشیوه‌ی‌قدیم، تکرارمکرراستوبه‌یادآوری‌شباهت‌دارد. آنچه باقی میماند و پربارتر است روبجهان بیرون نگاه میکند که درونیهای شخص‌هنرمند از آن چشمه میگیرد و بمنزله‌ی اصل است.

دربرابراشعارشماموجباتی‌که درجلوه‌ی‌آن‌دخالت‌داردشناختن رویه وخالی داشتن ذهن ازسابقه‌ی‌آشنائی‌باچیزهای دیگراست .کلاسیك بآخر رسیده،یعنی زیبائی خودرا در جزو چیزهائیکه زیبا و بی‌بروبرگرد زیبا است،می‌گذارد . اگرجای‌قافیه راعوض کرده، عدد مصراعها رابترس ولرز کم وبیش‌داشته مستزادواری می‌سازند،یاکارهای‌دیگرانجام میگیرد،بزك تازه است چنانکه گفتم، وهمین‌علامت خسته شدن ذوق ازطرزقدیم است. ادبیات بورژوازی جوان ما در دائره‌ی‌تنگی‌که شناسای همه اطراف آن نیست دورخود را میزند وبیشترازنوعی‌که رابط میان قدیم وجدید است فراهم نمیآورد ومعجونی ازهمه اینها است‌که اجزای ترکیب دهنده‌ی‌آن برحسب تجربه بدست میآید . اگرمضعف یامقوی یا مسکن آلام و مفتح سدد . فرصت من وشما بآن نمیرسد . مردم رااقناع کردن وبدورو ورچه سلیقه‌هاجمع‌کردن، یك طرزکوت ساختن است‌که زندگانی عملی‌نمیکند.

امامسئله‌وزن(**rythme**)درشعرهای‌شما،کمترازشکل(**forme**)، نباید درنظرمن نمود داشته باشد . بخوبی وزن دادن وبخوبی شکل دادن

هردو کاردقیقی است .

پیش از هرچیز باید بگویم . همینکه‌که‌حرف معمولی ما آهنگ گرفت،عمل نظم درآن انجام گرفته است . میتوان آنرا درشمار گفتار و منظوم درنظرگرفت که درآن فهم زیبائی مخصوص دخالت داشته است .

درخود حرف‌های معمولی هم این‌نظم تقریباً هست . یعنی میبینیم که صدای کلمات با هرکس یکجور بلند و کوتاه شده ، ضعف و قوت و فونتیك مخصوص،را مخصوصاً در کلمات صدا دار،بااو پیدا می‌کند . جز اینکه درنظم دادن این کلمات (بقصد ایجادکلمات منظوم) کاری ازروی تعمدانجام‌گرفته وصورت نظم بارزتراست . شکلی را دارا است که بنابر تشخیص ومواظبت فراهم آمده وآنراازاشکال‌دیگرمتمایزمیگرداند .

ولی قبلاً برمیخوریم بنظمی که درهمه جاو در همه چیزهست و هستی عبارت از ماحصل آنست . چنانکه عقیده‌مندند : چیزیکه نظم ندارد وجود ندارد . زیراهروجودی سنتز (**Synthése**) و محصول فعل و انفعالی است . این فعل و انفعال متضمن حرکتی است که از آن وزن (**Rythme**)بمعنای عمومی خود،بوجود میآید . وبالاخره این میشود که هرشکل محصول بلاانفکاك وزنی است که درکاربوده‌است .

بنابراین برای هر شکلی که وجود دارد وزنی حتمی است . نبایدگفت: فلان‌شعروزن ندارد. بلکه‌باید فکرکرد،خوب یابد،آیا وزنی که بآن نسبت‌داده میشودازروی چگونه درخواستهای نظری و ذوقی بوده است ؟آیا باآن درخواستهاکه بوده است مطابقه میکند،یانه؟ آیاآن‌در-خواستها درآورده ازپیش‌سازنده‌ی شعراست،یاباآن چیزی‌که‌نظر عموم با دقت وحوصله میتواند بیابد،ارتباط دارد ؟

متأسفانه بعضی از وجودهای بیهمتا التفاتی به‌این نکته‌ها ندارند. فقط پیمانه‌هائی هستندکه پرنشده خیال سرریزی بسرشان زده‌است وگول

میخورند . با این فکر افسون مانند که این قبیل وزنها درقدیم نبوده، هر ملتی باشیوه‌اش انس دارد . یا تازه برخورده‌اند به‌فکرهائی که نیروی هضم اصول منطقی (Methodique) آنرا ندارند . مثل آدمهای گرسنه که یکدفعه بخوراکی برخورده و بخودشان نیستند که چه میکنند . غرور فراوان آنها را فقط درحدیك جهت فکری بگیرداده محیط بر کلیات امر و تمام تفصیل نیستند که چیزی که در کل هست چگونه درجزء هست . وزن شعر را مثل هنر شعر مجرد بمیان آورده هرگز بفکرشان نمیگذرد که شعر ووزن شعر هم بهمپای همه‌ی شئون اجتماعی از تکامل درحد نسبت خود بهره وراست. مثل اینکه تنها خودشان بدریافت این نکته‌ی مسلم رسیده‌اند فقط فکر میکنند آیا این قبیل اشعار بدهکار بدسته‌های کند ذهن با بیسواد نیستند؟ بعد باگمان اینکه یکسره مردم باورشان نیست و بیگمان از اینکه کسانی وجوددارند که خیلی جلوتر نمونه‌ی کار از روی موافقت خودا برازداشته‌اند . اگر خود را باآسمان ومحاسبات غیبی آن پیوند نداده‌اند بازمین شخم ندیده که با آن کار کرده‌اند پیوند گرفته‌اند . دستورهائی را که براه میکند میدهند. در صورتی که از برداشتن «متد» مثل قصایدغرای خاقانی، کداز بچگی با آنها یادداده‌اند، کافی برای درك این مسائل در هنر نیست . در کلیهٔ مسائل قالبگیری افکار بامتد شرط است، و برای جلو رفتن کوچکترین چیز مفید را باید دوست داشت و برومند ساخت . این بیحوصله‌های شتابزده و یك جهتی که افراد مستعد وقابل درمیان آنها هست یا پیرمردهای از یکجا بخور بسروکله داده نه قدیم را میشناسند، که چرا ، چطور بوده، نه ملتی را برحسب وراثت تاریخی ومایه‌ی ذوقی اجتماعی‌اش، که قصدها و ضرب المثلها وحتی بعضی از کلمات محاوره‌اش رمزی وعمقداراست، نه شیوه‌ای را از روی برآورد دقیق استتیکی آن . نه میتوانند که وارد به‌تحلیل مفهوم انس و علل آن باشند واساساً چه بساکه صلاحیت ورود باین مسائل را ندارند .

این مسائل خبرگی و نیروی عمل،هردورا،برای کسی که نظریه میدهد،میخواهد . اما با چیزهائی که متواتراً درذهن آنها جایگیرشده و بمشهوراتی بقول اهل منطق شباهت‌دارد،میگویند نه باچندساعت‌زحمت بدون لزوم دربرابرسالها زحمت‌بیدار وازروی‌احتیاج‌وچاره‌جوئی‌دیگری داد سخن میدهند،ومقصود همان داد سخن دادن است‌که بعضی افراد تازه بکاررا درضمن‌سرشاری خود از رویهٔ اصلی انحراف میدهد . مثل اینکه حرف جانشین‌عمل وکشش وکوشش‌نوق وفکرجوان میشود و چیزی‌بی‌سرمشق وراه ضروری خودبجلو میرود .

بااین وصف قدما برای‌ما بمنزله‌ی‌پایه وریشه‌اند . حکم معدنهای سربمهررا دارند . بامواد خامی که‌بما میرسانند بما کمك میکنند . جز اینکه ساختمان بدست خودماست . تعریف جامع ومانعش راازطرف‌خود ما باید داشته باشد مثلادرخصوص فصاحت وبلاغت یك انشای خوب‌حرفها میزنند وعقیده‌ی‌خاص من‌این‌است : انشای خوب‌پیش ازهرکار نظم‌مسلم و دقیقی راکه درطبیعت استرعایت میکند. همینطوراست حال‌وزن‌خوب . وزن‌خوب بمنزله‌ی‌پوشش‌مناسب‌برای‌شعراست. بنظرمن باید نظمی‌راکه‌طبیعت درخواست‌میکندودرآن‌هست، بدست‌آوردو باآن‌اندازه‌گیری‌کرد. البته‌این وزن قرار و قواعد منظم خود را داراست . آن‌قواعد را باید شناخت و بمردم شناسانید . ولی اینکار مثل کتاب شما در خصوص واژه‌های فارسی فراغت میخواهد. در طهران برای شماگفته بودم دراین خصوص‌مقدمه‌ی مفصلی‌دردست دارم . آنهم مثل‌خیلی‌ازکارها ناتمام ماند.فعلا بایدبگویم اگرچیزی دراین خصوص مینویسم مبهم وپریشان و بدون تفسیرخواهد .

پیش ازآنکه‌ازپایان‌بندی مصراعهاواندازه‌ی امتداد آنها ووزنهای جامد ومتحرك وفعلهای آنها حرفی زده‌باشم چندسطر برای‌خالی‌نگذاشتن نامه اضافه میکنم . هدف معین راه معین دارد . کسیکه اینطوربشعرخود

وزن میدهد زیبائی دیگری در نظر گرفته‌است . اگر بتواند سازش متناسب وخوشایند بین کلمات ومعنی(ازحیث طبیعی حرف‌زدن‌خود) فراهم بیاورد. شما بقافیه بندی چندان نپرداخته‌اید من به‌وزن شعرهای شما یا کلمات شما نظر میاندازم. وزن شعرهای شما تکیه بعروض ندارد. با وسائط خاصیکه ذوق شخص شما مشخص آن بوده است بدست آمده، برای اینکار به‌تخفیف درکلمات وپس وپیش داشتن آنها که بقلب بعضی از جمله‌ها منجر میشود میل پیدا کرده‌اید. مثلا(گر) بجای (اگر):

گر اندردل من آتش مهرت نمی‌باید سوزد.

یا (خامش) بجای(خاموش):

تمام هستی، همه‌ی گیتی، ایندم خامش بود.

درصورتیکه گاهی بدون تخفیف آمده‌اند:

سرش‌را آرام روی شانه‌ی موزیکر بگذاشت .

من از سه مصرع زیبای شمامثل می آورم که فصلها را با قوت موزیکی آهنگ بپایان میرساند . دربین چقدر مصراعهای زیبای دیگر:

حس کردم که دارم دوست

چراآیا زندگی را باید بین‌عشق وشادی پیمود؟

چراآیا باید چراغ عمد مامسکینانه گردد خاموش ؟

بهمپای شوری که در پرداختن آهنگ کلام داشته اید و کلمات را طبعاً پس و پیش کرده اید در مصراع اول جمله‌ای مقلوب مثل این است که بنا بر ضرورتی است . در صورتیکه این کار گاهی در اندازه‌ی وزن یا تونیك (**Tonique**) آن همه تغییر نمیدهدمثلا در این‌مصراع:

حس کردم که هستم زنده

در هر دو کلمه (هستم زنده) و (زنده هستم) یك وزن بدست میآید و تونیك مطلوب روی آن قرار میگیرد یعنی ظاهراً احتیاج به

پس و پیش داشتن آن کلمات نیست . ولی هیچ اشکال بمیان نمیآورد . برای کسی که می‌فهمد چه‌کار می‌کند این کار جواب بهمان ضرورت‌است. استغراق ذهن شما را برای یافتن آهنگی که میخواهد میرساند.

باوصف این نمیتوان گفت : اگر وزن شعرهای شما باعروض بستگی داشت و همین آزادی در ساختن وپرداختن وزن منظور بود سوای این می نمود . زیرا در هر دو مورد وزن بمقتضای کلام ساخته شده‌ومغایرت در اعتبارهای جدا گانه است. هر دو بپاس یك نمود قوی و بارز است که برای وضع دکلاماسیون و بالاخره برای صحنه‌ی تئاتر آینده‌ی ما منظور خواهد شد.

این کار با تئاتر ما که میخواهد بوجود بیاید رابطه‌ی قوی‌رادارا است. شعرهای قدیم (**Classique**) را که بصورت‌نمایشنامه درمیآورند، یا همان شعرهای قدیم راکه بآئین بیان طبیعی‌که منظور از دکلاماسیون است امروز درمحافل ما میخوانندسازشی با مقصود ندارد ! اول دفعه‌این ایراد را (که زبان‌ملامت بازیگران تئاتر ما را بطرف من باز میکند) اززبان من‌تحویل بگیرید. من‌از شنیدن‌این‌قبیل اشعار بااین‌وضع‌خواندن خنده‌ام می‌گیرد .

حالت حیوانی در نظرم تجسم پیدا می کند که گلوگیر شده و صدای حیوان دیگر را در میآورد (مثل فیلمی از زندگانی عرب بزبان ایتالیائی،باید همه را گوش داد و به به گفت، چون‌معمول شده است !) ولی به‌هراندامی لباسی میبرازد . شعرهای قدیم باید با همان موسیقی که داریم و آهنگی که حقیقة مناسب آن است،وقدما خوب‌یافته‌اند،خوانده شوند و در غیر اینمورد تجسم ونمود بتوسط صدا،مخصوص شعرهائی‌باشد که با شیوه‌ی کار تازه ساخته شده‌اند . مثل‌شعرهای شماکه درحقیقت نثر آهنگ‌دار هستند.

آهنگ در شعرهای شما موزیك نیست و نباید برای آن نت خواست، ولی موزیك‌دارد یعنی آنچیزی را که طبیعت زنده و با حرکت می خواهد بخواننده‌ی اشعار که بطور طبیعی و مثل آدمیزاد آنها را می‌خواند،می بخشد.

تا وقتیکه آن سطرهای زیبا و لطیف باهم منظم شده دربرابرچشم من قرار گرفته اند گوش من آنچیزهائی‌را که میخواهد پیدا می‌کند . مثل اینکه بدن مایحتاجش را بخواهد . گوشهای من برای قاپیدن دله هستند. باید بگویم یك تناسب‌دقیق همه جا درکار دیده میشود. ازحیث اینکه باحالت وحرکت تطبیق یافته واز حیث اینکه‌آهنگ خوشایندتر را پیداکرده باشد.

هدف سازنده در جستجوی‌آن زیبائی مسلم است‌که طبیعت‌کلام و حالت وحرکت خواستارآن است. البته این حالت وحرکت‌ضمنی است‌که درخارج ازما وبارابطه‌ی ماو چیزهائیکه در خارج هستند،وجود دارد . مفهومات ما،که کلمات‌واسطه‌ی بیان آنند،آنها را معین‌میدارند.کلمات از حیث صدائیکه باما درقالبهای جامد (ودرعین حال متحرك) خوددارا هستند وظیفه‌ی واسطه بودن‌را دراین میانه تعهد میکنند . همانطور که مفهومات خاص ماکلمات خاص بخودرامیخواهند،کلمات هم‌مفهومات‌خاص مارا در نظر گرفته‌اند. تاچطور باهم‌قرار گرفته، تاچطور باترکیبی‌که از روی شکل‌قرارخود پیداکرده‌اند(باتغییر دادن‌فونتیك خود) در یکدیگر تأثیر بخشیده، قالبهای جامدشان‌را برای آفریدن صداهای متناسب‌باوزن مطلوب تغییر بدهند.

ترکیب‌کلمات وتأثیرآنها دریکدیگر تااینکه وزن‌مطلوب‌را بوجود بیاورندکمبودی ندارندازترکیب رنگهائیکه‌درنقاشی‌بکار میروندواثرهای متفاوت آنها وقتیکه درپهلوی یکدیگرواقع میشوندودر زمینه‌ی‌رنگهای

متن میافتند یك اثر (Phénoméne) کوچك در این حال ممکن است علت بزرگ داشته باشد و وابسته بموادی (Éléments) است که بروی کار آمده و از حیث مجموعیت کمی (Quantitè Totale) خود متفاوت است، همانطور که موزیك وریاضی در کمیات میسنجد و مجهول را بدون این سنجش نمیتواند بدست بیاورد و کیفیت مطلوب در موزیك منوط و همپا با رسیدگی درمقدار وچگونگی مقدار صداهائی است که بمصرف رسیده و مجموعیت (Totalité) آن مایه ومقام (Motif) را مشخص میدارد، سازنده‌ی وزن هم بدست آویز کلمات و کمیات آنها در کیفیت وزن شعر خود وارسی میکند. او باید شناسای طرز ترکیب و صدا و تناسب فونتیك کلمات خود (که مصالح اوهستند) باشد. جز اینکه مجهول او با مجهول موسیقی تقریباً یکی و با مجهول ریاضی تفاوت دارد. با این تفاوت که سازنده‌ی وزن شعر یافته است پیش از تفحص. درصورتیکه در ریاضی بعکس این است. چیزیکه برای سازنده‌ی شعر مجهول است معهود درذهن و پا بپای ذوق بمیل خود اوست. یعنی وزنی است که مفهومات شعری او درهر جمله و یادر هر قطعه شعر یك طور میخواهد واو باید این حساب را نگهداشته پست و بلند کرده، میزان بگیرد. تا آخر کار . خواه با طبیعت کلام مطابقه کند ، خواه بنا بر آنچه که هست و سنت است وقرار بر آن رفته و بحساب سیلابیك (تقطیعی) یا سیمتریك خود هست.

این نظم قوی، که وزن را با ریاضی و موسیقی سروکار میدهد، برطبق مکاشفه‌ی طبیعی انجام میگیرد و برای آن چیز نامهیا قبلا یك چیز مهیا لازم است و آن طبع او است . باین معنی که سازنده و درونیهای خود را با اثرهای خارجی و اثرهای (Phènomenes) خارجی را بادرونیهای خود بفعل و انفعال انداخته میکوشد تا عینیتی (Identité) راکه مطلوب اوست، بدست بیاورد. کمال کار او در شیوه‌ای که منظور من است بسته

بچگونه یافتن و چگونگی تأثیر اثرهای خارجی در او است. یعنی مواد (Elements) برداشتی او وقتی بجا ومتناسب بکار رفته است که بستگی خود را با اثرهای خارجی (که حرکت و حالت دارند واز حالت حرکت میگیرند) بدون انفکاك دارا باشد. حرکت و حالت ضمنی که اصطلاح میخواهم باشد ملاك و ریشه‌ی اساسی درساختن شعرهائی‌است که اینگونه وزن میگیرند . برای نظمی که طبیعت کلام پیش از موزون واقع شدن درخواست میکند.

این نظم طبیعی در نظر من با این ارتباط دارد که تا چه اندازه سازنده برای هر قطعه شعرش باخود هست ومیتواند باشد و درعین حال هستی او از حیث نشانه‌هائی‌که از خارج میدهد باوضوح تر است. برای منظم سرودن و شبیه بکار اتفاقی کارنکردن، تا چه اندازه‌کار کشته است . پس از آن تاچه اندازه طبع او مهیا و در سرحال است، یعنی حالی که مناسب‌با سرودن آن شعر است ودر برداشت وزن شعر او تأثیر دارد . تا بتواند آن حرکت وحالت ضمنی را دست بدست دریابد و ازدست ندهد. تونیکها (Tonique) و روتونیکهای وزن شعر خود را با جان جلا و با قوت رسوخ بمیان بگذارد . به آکوردهای (Accords) لازم راه ورود داده آنها را بجای مطمئن و بی تزلزل خود بنشاند . بالاخره تنالیته (Tonalitè) با تناسب‌تر وآرمنی (Harmonie) لازم و مطبوع را (که مجموع‌کلی وزن شعر او شناخته میشود) در شعر خود بوجود بیاورد.

در واقع این کار بازندگانی و سرزنده بودن سازنده‌ی شعر با زندگانی‌اش مربوط است. بهراندازه‌که سازنده‌ی شعر بیدارترکار میکند شعر او هم بیدارتر است و شما میدانیدکه اینکار چه میخواهد و چقدر مشقت میبرد و چقدر باید نوشت و چون بوزن مطلوب در نیامده بدور باید انداخت. همان چیزی را که دیگران خیال میکنند آسان صورت

گرفته است برای سازندهی این قبیل اشعار چطور انجام میگیرد. (بدون دانش فراوان او باصول استتیکی نظریهی وزن که بکار نظریه نویسها میخوردکه ازکجا و چطورآمده است وازچه راه تأثیر میبخشد) سازندهی این قبیل اشعار لازم استکه بزور تمرین و عمل که او را با نکات کارش برخورد میدهد باین درجـه رسیده باشد. بعکس آنطوریکه از حیث شناختن وزن در شیوهی قدیم بوده است و هرعفریت ناموزونی رابا اندك طبع موزونش در ردیف شعرا یا نظم سرایان قلمداد میکرده است.

در شیوهی قدیم، سازندهوزنی را بدون لزوم داشتن قدرت هنری (در شناختن وزن) در نظر میگیرد. فقط هنربسیار بچهگانهاش این است که از آن خارج نشود. بعد بدون جدوجهد شعرش را،که چندان مربوط بخود او نیست،باآن وزن وفق داده و میسازد (مثل اینکه جدول ضربی را از بر کرده و پس میدهد ، شبیه بیك عمله که با قالب معین تند تند خشت میزند) با وضع بیحالیکه در شعرای زبردست قدیم مانبوده است و در او،کهدلقك است، هست و بکمك طبع موزون خود،که نتیجهی زیاد شنیدن آهنگهای موزیکی است،اینکار را انجام میدهد. مثل کندن گور برای خودش و دیگران و خواندن نماز برای تحصیل آخرت و مسلکی شدن بخیال پول ودرجه بپاس اینکار و قافیههائیکه با شعور انسان ابتدائی برایکارش قبلا تهیهکرده نه خود را،بلکه هستی هر صنف از مردمی را که با او زندگی میکنند، باخود باخته و غلام فرمانبردار وزن بیتناسب وقافیههای بیجا منزل شعرش شده است افکار ومقاصد مغز سبکسار وراحت او، بی جلوه و تجسم ماندهاند چه بسا که آنها را در ضمن دست بدست کردن خروارها قافیه یا نبود قافیهیا کج وکله کردن آن از دست داده ودر زیر آوار کاریکه خودش نمیدانسته است چه بوده است ماندهودست درگریبان افکار و مقاصد مخالف با خود زده است.

اما در این‌شیوه (که راه آنرا بهتر از راه خانه‌ام بلدم) این قبیل شعرها چنانکه میبینم نه فقط بینظم نیست بلکه نظم‌آن دستمزد زحمت و مواظبت و حوصله‌ی مخصوصی است . نه فقط مقید است و آزاد بنظر میآید، بلکه مقید بقیدهای تازه و فراوان تری است‌که فقط دست هنرمند کارکشته‌تر و باحال تری را میبوسد. خود را از دستکاری آدمهای متفنن و مفتخر با طبع موزون بیرون کشیده بنای عالی‌شعر را در ادبیات بجای بلنددست‌تر میگذارد.

کار و جلای‌کار دراین شیوه (که میپرسندآیا هنری هم درآن بکار رفته است) نه فقط هنر واقعی، بلکه فرمانروائی ذوق بیشتر و همه‌ی آن چیزهای بیشتر را میخواهد . چون ساختن و پـرداختن وزن بطور ساده انجام نمیگیرد و وزن اشعار مجرد و در قالبهای‌یك قدوعوض‌نشدنی نیست ونتیجه‌ی برخورد با دقایقی‌است. درضمن برآورد اشعار شمابا ید بگویم: در دفتر عروض من یك مصراع یا دو مصراع هرقدر که منظوم باشد،خالی از وزن ناقصی بیش نیست . چند مصراع متوالی و باشتراك هم‌اند که وزن مطلوب را بوجود میآورند . بهمان ترتیب که بآن اشاره کردم. من روابط مادی وعینی را در نظرگرفتدام و از «گاتها»که فرمان اصلی است و اصلیت وزنی را در شعرما داراست شروع کرده‌ام . ریخت کار من،که‌مردم در خصوص آن اظهار نگرانی میکنند و گمان میبرند عین ساختن یك قطعه موسیقی است، از نظر روش کار بسه رکـن اساسی تکیه دارد:

۱ ـ کمیت مصراعها که وزن را از حیث مایه‌ی اصلی و کیفیت تونیك و روتونیك آن میشناسانند.

۲ ـ اندازه‌ی‌کشش‌مصراعها (که هریك ازیك یاچندکلمه تشکیل یافته‌اند و مکمل رکـن اول‌اند و آرمنی لازم و در واقع وزن مطلوب

مجموع شعر را میسازد).

۳ ـ استقلال مصراعها بتوسط پایان بندی آنها که عملیات ارکان را ضمانت میکند و اگر این نباشد شعر از حیث وزن، یك بحر طـویل است. نظیر قطعاتی که در سالهای اخیر بعضی از جوانان حساس و با ذوق بهروبه‌ی کارمن میسازند.

مقصود من جداکردن شعر زبان فارسی از موسیقی آن است که با مفهوم شعر وصفی سازش ندارد. من عقیده‌ام براین است‌که مخصوصاً شعر را از حیث طبیعت بیان آن بطبیعت نثر نزدیك‌کرده به‌آن اثردلپذیر نثر را بدهم. من زیاد رغبت دارم و دلباختهٔ رغبت خود هستم‌که شعر را از مصراع سازیهای ابتدائی که در طبیعت اینطور یکدست و یکنواخت و ساده لوح‌پسندانه وجود ندارد و لباس متحدالشکل نپوشیده است، آزاد کرده باشم.

خیال‌می‌کنم بااین چندسطر، باوجودفراری که ازآن‌داشتم، موضوع را بکلی‌درزیرپرده نگذاشته‌ام. اگرعمری باقی نباشد، همین اشاره‌های پریشان کافی‌است. بعلاوه طرزکار، که بعداً اززوی‌آن خواهندیافت وجود دارد، با دیگران‌که بعد ازما خواهندآمد ونسل بیدارتری خواهندبود صورت زیبای این ساختمان دامنه‌دار برنگهای گوناگون خود خواهـد رسید. من وشما وآنهائی‌که تحقیقاً میفهمند وجلومیآیندکار خودمان را می‌کنیم. شما با این‌کار شکوهی‌بزبان شعرفارسی داده‌اید. بنابرآنچه‌که آنها(که‌می‌دانیدکه‌هاهستند) استنباط می‌کنند وخودما، که واردبمعرکه‌ی عمل هستیم، یافته‌ایم وبیتابانه ازپی این یافته می‌رویم.

اما درجواب‌آنهاکه می‌گویند: چرا نثرخود راآهنگدار نوشته‌اید؟ وتشنه‌ی‌بیتاب این کارهستید، بایدبگوئید: برای اینکه نخواسته‌ام‌بدون آهنگ بنویسم. ساده‌ترین جواب برای کسیکه درتحول ذوقی است اما

کودن است وچیزی را درخارج ازخود بدقت ازنظر نمی‌گذراند . پس از آن شیوه‌ای برای خوبتر بیان کردن ورسانیدن آن نمی‌خواهد. پرمعلوم است برای این نخواسته ، خواسته‌ی دیگرهم‌که وزن متناسب باآن‌است لزومی پیدا نمی‌کند . ازین گذشته این‌کار در اندازه‌ی تکامل هنر انجام می‌گیرد نه درزبان عوام که سهم علیحده دارند و مع‌الوصف در دریافتن آن مراقب‌ترندوزودتر براه می‌آیند.شماکه می‌خواهید وسرتا پا وجودتان خواسته است شلاق‌کش برانید . شلاق‌کش کسانی در پی‌هستند . هوا و روزگار این بیابانرا من بخوبی می‌شناسم .آنهائی که نمی‌آمدند اکنون دارندمی‌آیند وعده‌ی‌دیگرپابپا می‌کنندودرست دستهای‌آنهاروی‌خشتهای اول قرار دارد تا نوبت به‌خشت‌های‌بالاتر برسد و تمام زیبائی دیوار را دریابند . همانطور که بشکل بندی ظاهر اشعار رسیده‌اند سالهای بعد به‌چیزهای دیگرهم خواهند رسید . چون ازبرای‌هرکار نوبتی‌است . آن دلارام خیلی دیر بمنزل می‌آید وبهرکس‌اشاره‌های‌مخصوص دارد .

فقط باید دانست‌که پس وپیش شدن همسفرها در راهیکه طولانی می‌شود خالی از زیبائی نیست‌ودیوارکه بلندگرفته شد خرده خرده‌چیده می‌شود . توفیق واقعی‌برای‌کسی است‌که کارش را می‌کند نه برای‌کسیکه می‌گوید کارم را کرده‌ام .

عنایت شماکه با من هم‌سلیقه‌اید درحق‌خوانندگان اهلتان‌می‌تواند باشد . چیزی بآنها برسانید که جواب تشنگی آنها را بدهد . و برای دیگران،اگر بشیوه‌ی وزنهای‌قدیم تمایل داشتند، بشما می‌گفتم بیتهائی بسازیدکه هرکدام چهارقافیه داشته باشند . تادین خود را برای رضایت آن دسته که می‌شناسید ادا کرده باشید . ازتمام بیت بوی قافیه‌ای بلند باشد . شبیه بمرده‌ایکه هرتکه ازگوشت تنش بو می‌دهد .

متأسفانه آدم بینا نمی‌تواند باکورهاردیف‌شود وسرچوبی راگرفته

راه برود . اگر بکند تفریحی است و اگر درتمام عمر بکند دیوانه است . بهتر این است که با دیوانه‌ها همردیف شود ، تا هر چیز بجای خود برازنده باشد . آنهائیکه زندگی می‌کنند و ازآن رو گردانی ندارند و آنهائیکه بزور وجدوجهد ونخواهانی‌شبیه بدیگران می‌شوند تادیگران خوششان بیاید . فکرونظردسته‌ی اخیر پرمعلوم است در باره‌ی خودشان که اینطوربارآوربا‌شند برای دیگران چطور بارآور خواهند بود ؟

اما خوشوقتی من دراین‌گوشه‌ی دنج ودورافتاده دراین است که با کورها ودیوانه‌ها و از خود رفته‌ها برخوردی ندارم . یا چیز می‌خوانم ، یا می‌نویسم ، یا مدتهای‌طولانی‌در بیرون‌کومه وآفتاب‌درازکشیده نگاه‌من به‌تکه‌های دودی است‌که ازجای نامعلوم در دامنه‌ی جنگل بلندمی‌شود. می‌رود مثل اینکه جز رفتن چاره‌ای ندارد .

ما هم می‌رویم شین پرتو. این روش که روزی آنهم نیست و بوی هجران میدهد برای شلاق زدن باعصاب آن کسی که درد می‌کشد کافی‌است .

شما از حرفهای من خسته نشوید . با همین سطر بسیار گفتنیهارا ناگفته گذاشته وتمام می‌کنم . بامید روزی وآیا کدام روزیکه کاغذ من بدست شما برسد . سلام دوستانه‌ی من باآن همپا است .

جنگل تلارزمی ۴ شهریورماه ۱۳۲۵

از

یک مقدمه

دیوان‌گفته‌های شما مرا بیاد مردم می‌اندازد . مردم فکر میکنند نظرشان می‌تواند کاملاآزاد ومستقل باشد. درصورتیکه اینطور نیست. نظرهرکس مثل‌زندگانی هرکس حقیقت اوست. وقتیکه این‌شدبا حقیقت دیگران بستگی دارد. خوب وبدی‌راکه‌مردم دراندیشه‌های‌دیگران‌می‌کاوند دیگران هم‌دراندیشه‌های آنها جستجو می‌کنند.

سلیقه وعقیده‌ی هیچکس نمیتواند سراسرمال او ومربوط بخود او باشد . ولی‌مردم بمحض برخوردبایك‌قطعه شعربادرونیهای خودشان‌چیزی رابرآوردکرده وحرفهائی میزنندکه چرااین‌کلمه بجای آن کلمه نیست؟ چرااین جمله‌نیست‌که میبایست‌باشد؟ واگردرخودپسندیهای خودشان‌فرو رفته‌اندمیگویند: چرااین چیز آن‌چیزی‌نیست‌که مافقط میخواهیم ؟

حرف‌مردم چه‌بساکه بجا ومربوط بهنری است‌که نویسنده بخرج منظور خودگذاشته است. امامن‌فکر میکنم در مردم ازراه‌ذوق وسلیقه‌و فکرشان بایدورودکردوازآنها باکمال‌آرامش‌پرسید: آن‌بهتری‌که درمد نظرشان‌قرارگرفته‌وشکنجه‌شان‌میدهد برای‌کدام فایده ومنظوربهتراست ؟ آیااگر نویسنده‌اشعارراجع بمجلس‌عیش وعشرت وکارهای روزانه‌آنها و کاسه‌کوزه وابریق‌شراب‌آنهاحرف‌میزدیاغلام‌بچه‌های‌آنهاراتوصیف‌میکرد بآن منظور بهتررسیده‌بود؟

اماهنر وموضوعیکه بآن پرداخته‌است‌هرکدام راه وارسی جداگانه دارند واین پرسش‌دیگر بروی‌کار میآید : اگر این شعرهای خوب یابد

بزندگی وافراط وزیاده‌روی آنها وارد بود و به‌تشریح‌حقایق تلخی پرداخته بود برخورد با منظور بهتری نبود؟ زیرا اگر هرچیز حقیقتی است اینهم بجای خود حقیقتی‌است که‌ماخودرا بیابیم‌که درچه حال‌هستیم. همانقدر که‌سروکار موزیك بااحساسات انسان است ادبیات هم با تشریح و توضیح زندگانیهای خوب و بدسروکار دارد. موضوع یك دیوان شعر با عنوانش موضوع‌دیدن یك‌آدم باعنوان ولباس مربوط بعنوانش است. پیش ازآنکه خواننده‌ی اهل ومستعدشما صفحات‌را ورق بزند که شماچطور نوشته‌اید «آخرین نبرد» شما با او اشاراتی دارد. درخاطرش خطور میکند تلاش گوینده‌ی‌این‌اشعاردرزمینه‌ی‌تلاش‌برای نمود دادن زندگی‌بادیگران‌است. این‌توصیه دراو راه‌می‌یابد:

آنهائی راکه‌درراه دیگران مجاهده‌دارندچه خوب‌ترجیح داده‌اند بردیگران . . . . انسان‌دردمندوباحسی نیست‌که این‌تلاش‌را ترجیح‌ندهد برتلاش‌کسی که‌فقط‌گلیم خودش را ازآب بدرمیبرد. توصیه‌گذار حقیقی دراین مورد وضع ناگوار وگرفتگی زندگی‌ماست. انسان اول‌زنده است و برای خوب‌زندگی کردن‌خودش بفکرمیافتد. وقتیکه این‌حقیقت مسلم‌شد عمل اوهم پابپای‌آن‌میرود. درباره‌ی عملش‌فکرمیکندکه‌چه ارزش‌رادارا است. آیا فقط برای شخص خودش دست و پا میکند یا برای دیگران؟ مثلا اگرشاعری برای ضعف‌باصره وپادرد وثقل‌سامعه‌یازندانی‌شدن شخص خود اشعاری‌صادرکرده است مانعی‌ندارد. اما این‌غم‌ورنج‌که‌فقط خوداودر آن‌جاگرفته است‌غم‌ورنج‌شاعرانه‌ومربوط بدیگران‌نیست. بقول‌چخوف: «ازکارمافایده‌ای بهیچکس نرسیده‌است. دراینصورت مافقط برای‌شخص خودمان زندگی کرده‌ایم» تفاوت‌اشعار شما با اشعاردیگران اول‌ازهمین نظراست.

شعر سرایان قدیمی پسندما، کهمتأسفانه خیلی ازآنها جوانهایما هستند، باینمنظوراعتنائی ندارند . نمیدانند و نمیخواهند بدانندهر لباسی در خور و خوشایند برای روز معینی است و بالاخره انسانی حی وحاضر بایدباشد که طرز لباسی را هم بخواهد . این شعرای جوان حالت خیاط تازه واردی رابشهر ناآشنا دارندکه چشم بسته میدوزند و نمیدانند برای چه میدوزند وبرایکجا ! اما بیخودیوبیجهت درسر رنگدکمههاوسر-دستهای آرخالق کهنهای کهکسی آنرا نخواهد پوشیدجرو بحث دارند. حرفهای آنهاکه فقطیك مشت الفاظ را نشانه قرار دادهاند در اینحالکه ما نشانه های دیگر داریم حکم تازیانه بروی بدن مجروح را دارند . حال آنکه بدن مجروح التماس درمان والتیام میکند. موضوع فراموش شدهکه هیچ بحساب نمیآید همان مسئلهی درمان والتیام مجروحاست.

بااین برخورد کهفلان گوینده خوب ازعهدهبرآمدهاستکهشعرش را ترکستانی یاعراقی یا هندی تمام کند من متصل ازخودم میپرسم :چرا این گوینده بازبان شهر وزمان خودش آشنا نیست؟ علتاین قهر چهبوده است ؟ برای او ، درشهریکه پوست وگوشتاو از آن است واقلا لازم بود که باآن آشنا باشد، این غرفههای سفید وآئینهکاری وغیر مسکونبچه کار میخورند ؟ آیا دراین سرمایزمستان برای یك اطاق کاهگلیکهبکار سکونت میخورد چشم ودل خیلی ازآدمهای بیخانمان دو نمیزند؟ کمان داری که متصل تیر بچلهیکمان میگذارد و هدفی ندارد حقیقةً چه کار خل خلیای را انجام میدهد. درقطعهی «حکایت» شما بدنبال همینفکر-هارفتهاید.

بافهمآنچهکهدردرون پردهاست وچه بساگنگ وکوراست ازفهمآن چیزهائیکه درروی پردهقرار گرفتهاند آشنائی پیدا میکنیم . چیزیکه برای مابایقین پیوست مارا براه مسلم خود میبرد . اینجروبحثها کهچرا

اینطور است وآنطورنیست جای‌خودرا دارند . بشرط اینکه برای خلق وتکمیل‌هنری باشند که هدف هنرمندرا خوبتر بپروراندوبا نمودترجلوی چشم بگذارد. یعنی شیوه‌ای بهتررا درعالم هنرشناخته‌باشد.

اما ماحصل این جروبحثها از برای بجا نگاهداشتن طرز هنری است که دلیل برتکان نگرفتن ورخوتی (مثل رخوت تن مرده)درحیات هنری ماست .

بعضی فقط الفاظ را مزمزه میکنند و میخواهند که مزمزه شده‌ی خودشان را بدیگران بچشانند .حال‌آنکه مزاجها درهمه زمانهامتفاوت بوده وهست . بعضیها هستند که بلا اختیار زندگی را مزمزه می‌کنند و مزه‌ی زندگی را باالفاظ مناسب ومخصوص خود میچشانند . عدد آنها بطورانگشت شمارچند تائی شاید بیشترنباشد اما بواسطه رویه‌ی مسلمی که دارند درالفاظ وترکیب دادن آنها محتاج به‌تغییردادن وضع وموضع‌و فرم شده‌اند به فرمهای دیگرجاومنزل برای زندگی میدهند . میدانندکه فرم‌هم‌مثل‌انسان حیات‌وممات دارد . هنررا باخودشان میبرند . بطوریکه زندگی آنها را باخودش میبرد . کارشان تناقض دارد باکار آنهائیکه در برابرزندگی علیل ودست وپا شکسته ایستاده‌اند . مثل آنها مثل کسانی است که میوه‌ای را می‌خورند فقط برای‌مزه‌اش وکسان بیماری‌که‌میوه‌ای را برای خاصیت مخصوصیکه درآنست می‌خورند . هرچند که آن میوه چندانهم مزه ندهد احتیاج مبرم‌خود رابا آن حس‌کرده درخواست‌مفرطی نسبت بآن نشان می‌دهند .

موضوعاتی که اشعار حاضر باآن سروکاردارد بمنزله‌ی آن میوه است‌که برای بیمارمخصوصی تهیه شده است . چه اندازه قدرت خلاقیت درمزه‌ی آن باشد باذائقه‌ی بیمارهای شماست. عدداین بیمارها درکشور فعلی‌ما زیاداست . ازده پانزده ملیون جمعیت آیا چقدرهارا بایدگفت‌که

نمیدانندچطور فکرمی‌کنند ؟ وچطورافسون کنندگان مثل‌بزمجه‌بگرد- نشان نخ بسته وباخود می‌برند و بروی زمینهای ناهموار تن وبدنشان را مجروح وکوفته می‌کنند !

همه شان محتاج بپرستاری ودریافت‌آن میوه‌هائی هستندکه‌خواص معین رادارند وکسی انکار ندارد میوه‌هائی هم بدون ایـن خواص معین وجوددارند وخوردنی هستند . اماآنهمه بیمارهای بی‌پرستار دربغل‌دست آنهمه گرسنگان بیگناه‌وآنهمه سیرهای گناهکارکه‌می‌خورند ومینوشند ولذت می‌برند ازگرسنگی دیگران و می‌خواهند برای کیف مجلسهای می‌گساری خودشان‌بازبان گرسنگان‌چند کلمه شعرهای خوشمزه‌بشنوند. دراینصورت هنرکه بپاس تکامل خودراه خودرا در پیش دارد بپاس این تنزیه ومرمت چه میکند؟هرگوینده‌ی قابل‌چه کمبودی را برای رهانیدن افراد جنس خود دارد ؟ چطور باید خودپسندی او مانع‌مرمت او نشود. مرمت بیابد تالیاقت گویندگی پیدا کرده باآن لیاقت مرمت دیگران را داشته باشد ؟

مداقه‌ی بدون واسطه‌ی عمل بعضی که اخیراً درخصوص شعر نو و کهنه لقب عجیبی برای شعر شده است، آدم را بسرسام میاندازد . بقول احمد شوقی : «نه قدیم نه جدید» باید دیداین شعرنویا کهنه بچه کار می‌خورد؟ کدام صنف را درکدام طبقه اقناع‌کرده است ؟

ازسی‌سال پیش هم‌آن وقتیکه هنوزاین‌القاب‌وعناوین درکارنبودند مادرهمین فکربودیم . یکی شاید درمیان آنهمه نفرات فکرش این بود که فکر وعمل‌ما چطورمی‌توانند متقارب باهم باشند .

در آن زمان جوانان شعر دوست ما سرخوش وصف خط و خال معشوقه‌های خیالی خودشان بودند ازمی‌وبتکده ومغ ومغبچه و ترکهای کاشغری خیلی خیالیترخود درشعرهاشان بتقلید ازبزرگترهاحرف‌میزدند.

چشم بستگی درخصوص هنر وچاره جوئی برای مرمت آن در ایران آن وقت‌که هنوز شما بدنیا نیامده بودید خیلی بیشتراز این بود . اما در این ساعت بعکس یکنفرمثل اینکه راهی‌راتا اندازه‌ایکه توانسته است کوفته ویکنفرهای دیگر آن راه را قبول دارند .

خواننده این اشعاروقتیکه‌کتاب کوچکی را بدست میآورد نشانی ازگوینده‌ی جوانی پیدامی‌کند که توانسته است از خود جدائی گرفته و بدیگران بپردازد .

برای خوب ازآب درآوردن هرقطعه هنری توفیقی لازم است . همچنین برای خوب بهدف رفتن درزندگی هم باید توفیقی رادرنظرگرفت وحقیقةً توفیقی است که« آخرین نبرد» شما برای گسستن زنجیرزنگ زده وطولانی‌یی باشد که مثل خیلیها فکرمیکنند بدست وپای زندگی‌شما وابناء جنس شما چسبیده‌است .

من‌گوینده‌ایراکه‌اینطورباشدبارستگاری‌اومی‌سنجم‌ازاین‌پرتگاه‌که مثل‌جهنم‌دانته‌گناهکاران‌درآن‌دست وپامیزنند.این منجلاب‌افسون شده‌که مرگ‌درآن شبیه‌بزندگی جلوه می‌کند. دوست بدوستش اطمینان ندارد. نه‌زن زن ونه مردمرد است. میزان برای زندگی‌کور و غلط ما قضاوت بیمطالعه‌وتجاوز بحدودحقوق‌آنهایی‌ست‌که‌بازندگی‌آنهازندگی‌مامعنی پیدا کرده است. وبجای همه چیز آنارشیسم فکری تاروپود منسوج بیصاحب مانده‌ی مارامیبافد.

قطعه‌ی«نوروز» در این مجموعه نشانه‌ای ازاین رستگاری است . خواننده بآسانی میتواند مقصود گوینده را دردماغ خود بگنجاند.گوینده روزنوی را میخواهد ودرنظر تجسم می‌دهد که‌آن روز نوپژمرده‌است :

«نوروز نیست خاطرش آسوده .

برلب تبسمش هویدا نیست .

از گومه‌اش نرفته به بالادود
گویا نشاط دردلش اصلا نیست.»

فکر میکند آن زندگی شایسته و سالمی که باید بیاید چرا دیر کرده‌است:

«شبنم بروی گونه چه‌میداری؟
نوروز ! ای‌الهه‌ی شادیها.
برجای مانده‌ای زچه‌رو ـ نوروز!
خاموش‌درمیانه‌ی این‌غوغا؟»

این فکر او را ایست میدهد و نومیدانه نگاه میکند . اما یأس و بدبینی او را نباید از جنس یأس و بدبینیهای پا بر جائی دیدکه بعضی نسبت بزندگی خودشان و دیگران دارند. خودشان و ملتشان را محکوم بمرگ وغیرقابل اصلاح میدانند وباین واسطه از زندگی ومردم‌روگردان شده درهمه چیز بچشم مسخره نگاه میکنند . بعکس این نقطه‌ی ضعف برای‌بقوت‌خودرسیدن‌وجست‌وخیزازروی‌پرتگاه‌است. اینحال‌دراحساسات هرگوینده‌ی ثابتقدمی که‌حال عاشق رادارد وجود پیدامیکند. شبیه‌بحال کسی است که‌میخواهد ازروی مسافتی بپرد و برای خوب پریدن بعقب رفته دور خیز میکند. در واقع او حرکت را باپس و پیش شدن دائمی و طبیعی‌اش ادامه میدهد . دلیل آن استدراك او در بند آخرین قطعه است.

بند آخرین قطعه امیدواری مثل اینکه ناز بخرج میداده بروی پرده میآید:

«آسان شدند یکسره مشکلها .
اینك درآستانه‌ی نوروزیم.
بشکف چوفرودین من ـ ای‌نوروز.»
ساقی! بریز باده که‌پیروزیم.»

مقصود من از نقل بیشتر مصراعهای این قطعه بچشم کشیدن موضوعی است که امیدوارم جوانهای مستعد ما که در دانشکده‌ها چشم براه اینند که چیزی را روشنتر ببینند درست وحسابیتر متوجه آن شده باشند.

قطعه‌ی «فاصله» این اتکاء لازم را که او در زندگی دارد و باید داشته باشد با این مصراعها ضمانت میکند:

«از غم آورشبی که ما راهست...
تا توای میوه‌ی تلاش هما
تا توای مظهر مقدس زیست...
تا توای روزگار آینده...

هیچ فاصله نیست.»

فاصله ایکه هست با اندازه‌ی استقامت و تلاش ما رابطه دارد. بمطلوب میتوان رسید اما حسابی در آن لازم است. مطلوب ما از ما چه میخواهد؟ با آن چه وقایعی میگذرد؟ بدون شبهه در زیر زنجیرهای زندگی حساب ناله‌ها و فریادها است. حساب غیظ و غضب و استغاثه‌ها است. اما در روی این زنجیر چه چیزها باید باشد؟ و بحساب باز کردن این پرده‌ی پر ضخامت مندرس که بیرحمی یك دسته آنرا گسترده موشکافیهای درونی ما چیزهای پوشیده در آنرا میتواند قابل رؤیت گردانیده باشد. تلاش هنر در دوره‌ای که ما زندگی میکنیم درحد حوصله‌ی این منظور عالی است. آیا کفایت هنری ما این منظور را چطور تعهد میکند؟ و تا چه اندازه بکمك ما در زندگی میآید؟ در این مورد هرچیز را باید بجای خود قضاوت کرد.

حساب هنر شما علیحده است. چه چیز اسباب نگرانی رفقای شما میشود؟ رضایتمندی شما از کارتان که چاشنی زهر برای هنر شماست و هنرمند را در کارش ایست میدهد. همینطور این تصور که شما بکار، که نتایج

حتمی آن روزمره است، ارزش ندهید. چون این نیست راجع به نمونه‌های حاضر و آماده در بین این صفحات چیزی بزبانم نمیگذرد جز اینکه بخوانندگان مخالف وملانقطی شما بگویم : او دور اولش را میزند . که میداندور آخررا کدام سوار کارمیبرد؟ کسی از آینده که بادرون شماست وخود شماهستیدخبر نمیدهد . اماچه چیز خواهدبودهنرشما باتکنیك زورمندی که داشته باشد درپنج شش سال پیش یا پنج سال بعد اگر هنر شماازحال و واقعیتی حکایت نکند ؟ فاصله وزمان قادربه بیرون کشیدن هنر ازحال خشکی آن نخواهدبود. بهروی هرایجادی یك ایجاد دیگر بایدباشد. شما باکدام نیروئی بجز بااحساسات تندوتیز خودتان این حال وواقعیت را ایجاد خواهید کرد؟ عموماً خیال می‌کنند که احساسات تندوتیز فقط ازخواص دوره‌ی جوانی است اما میبینیم که احساسات فراهم آمدهٔ قبلا باتأثرات خود شخص رابطه داشته‌اند. افکاری که بعداً پیدامیشوند وطرززندگی درآن دخیل است چشم ما رابطرف چیزهائیکه تازه فهمیده شده‌اند باز میدارد. مارا برای تأثری تازه‌تر که سابقه نداشته است حاضر وآماده میکنند. این تأثرات که وجودهای قبلی درطبیعت شخص هستند در پیدایش آن احساسات تندوتیز دخالت دارند. یعنی ما ازچیزی بر انگیخته میشویم که قبلا باوجود داشتن همه گونه فهم وشعور برانگیخته نمیشدیم.

بنابراین طرز فکر شمادراحساسات شما دخالت دارد. بهراندازه که ایمان شما نسبت بمنظورو مشرب فکری که دارید محکمتر باشداحساسات شماهم بیشتر برانگیخته شده هنر شما ازآن حال پیدا میکند. علت اینکه بعضی حرفها بدل مینشیند این است. واسطه‌ی خارجی لازم ندارد. واسطه‌ی حقیقی خود گوینده است . باعتباراواست که هنر او سفارشی و بر طبق درخواستهائی نبوده بلکه با در خواستهای خود او مطابقت داشته است.

یعنی واقعاً گوینده درگفته‌های‌خود شریك با احساسات کسانی بوده‌است که از او در خواستهای معین‌داشته‌اند. خود او با دیگران‌یکجاسوخته و ساخته شده است.

کدام بیگانه میتواند مرمت کند چراغی را که برای او نمیسوزد. ولی‌با یگانکی احساسات تصور چراغ و مرمت آنهم فراهم میشود و«پیت پیت» چراغ بوجود میآید. در «پیت پیت» کسی دست و پا میکندکه‌نفت چراغش ته‌نکشد. بااین درآمدمجازی انسانی تجسم می‌یابد کدمیخواهد برای تلاش خود رمق بیشتر داشته‌باشد. آرزوهای او که‌ازبدست آوردن رمق بیشتر برای او عملی‌خواهند شد باکلمات(کاش چه بود-کاش‌چه‌بود) در نظرش ردیف می بندند. کاملا آن انسان در زندگی وبرای تلاش در زندگی‌است.همه چیز رابرای‌زندگی فعلی‌اش میخواهد. این است که با زبان‌آدمهای‌چندقرن‌پیش‌که‌درنقاط‌مخصوص‌زبان‌مخصوص‌داشته‌اند،حرف نمیزند.چون‌درحال‌طبیعی‌ودرنوسان‌زندگی‌است‌بخودمیداندکه‌بطورطبیعی باید حرفش رابزند. بهتراین است‌که بزبان آشناهای‌خودحرفش‌رابزبان بیاورد . در حین کار لوازم اصلی منظور خودش را جستجو کند . اگر یك میخانه‌ی پروتام و تمام را باو داده‌اند پیمانه و میزان را فراموش نکرده باشد .

«پیت پیت» آخرین قطعه است‌که‌او سروده‌است . ازشروع بگفتن ودرهمین بنداول تمنای اوگل میکند:

«امشب ای نفت‌ته‌مکش‌به‌چراغ.
پیت پیت... ای‌فتیله کمترکن .
سوختن گیروسوختن آموز.
شور درکار رافزونترکن.»

آنچه بزبان میآورد گرم و جان داراست . در پایان قطعه که میگوید :

«کاش میشد دراین شب‌تاریك
بامیدت سرآورم تا روز.
امشب ای‌نفت ته‌مکش بچراغ
سوختن گیروسوختن‌آموز.»

دوباره به‌تمنای‌خود برمیگردد.علاوه برخوب‌بسته‌شدن فرم‌گردش احساسات او شکل دلپسند بتمام قطعه میدهد. این قطعه از لحاظ زبان بطوریکه دیده میشود زبانی است که‌بدرد صنف سواد دارما نمیخورد . کلمات نجیب (از این‌حیث که‌بعضی کلمات کمتر در دسترس زبان عموم هستند وباین واسطه شکوه پیداکرده‌اند) درآن بکار نرفته‌است .بعضی ازادبای عالیمقدار کلمات استعمال شده درآنرا ممکن است خفیف و حقیر بدانند مثل : «ته مکش‌بچراغ» وخود عنوان قطعه . ولی از آنها نباید چشم براه قبول واعترافی بودکه چه چیز واقعاً باید بگذرد . این عالیمقداران که‌همشان مصروف بحرف زدن با زبان گذشتگان است در عالم سبك‌شناسی همه‌سبکها را بلدند اما سبك زندگی‌کردن را بلدنیستند! کارشان حرف‌زدن بزبان مرده‌ها است تاباآخر عمر وهمین هنرآنهااست. (خیلی بیشتر ازآنهائیکه بزبان معمولی دوره‌ی خودشان حرف میزدند) وقتیکه کلمه‌ی «اصیلی» راپیدانکردند از مقصود خود صرفنظر می‌کنند وبا تعهد عجیبی در بطون فانتزیهای خود سرگردان هستند. حال آنکه این سرگردانی باید برای زندگی خودشان ودیگران باشد. ومعرفت‌روز را بافانتزیهای روز خلق کنند.حالت پیروان سبك رمانتیك را دارند که

فانتزیهای آنها بجای معرفتهای لازم نشانده شده است با فهم صحیح زندگی نزدیکی ندارند .ازحیث دیگراز زندگی خودشان نشانه‌ای در هنرشان نیست. مثل این‌است‌که بازندگی قهرکرده‌اند. هنر اینطور اززندگی رو گردانیده‌ی آنها باهمه فصاحت وبلاغت بکارهمان گذشتگان یعنی عالم مردگان میخورد ومعلوم‌نیست بااین بیزاری اززندگی و تحقیریکه نسبت بآن دارند پس برای‌چه زنده‌اند!

اما این رویه حقیقة نه رویه‌ی هنرنمائی است نه برای آدم زنده رویه‌ی زندگی کردن میشود و چیزیکه در آن زندگی نیست هیچ چیز نیست. آنهاشباهت دارند بچراغهائی‌که دراطاقهای غیرمسکونی‌می‌سوزند حرف‌آنها نه‌در روی پرده‌است‌نه‌درزیرپرده ...

شاعردر «زندگی» بازندگی دیگران آمیخته است:

«بین ره دید برؤیاکه حسن
دست برگردن بابا دارد.
دید.....موجرراه‌میگیرد پول.
دید.....خودکفشی زیبادارد.»

اگرگوینده‌ی زبردستی با قوت تألیف بیشتر همین موضوع را در این قطعه بهتر تعهدکند دلیل بررجحان او درهنرنمائی اواست . ولی یکی شدن زندگی ویکجارنج بردن با آنهائی‌که درمنجلاب این زندگی رنج میبرند،موضوعی است. در اشعار گویندگان جوان ما این موضوع قابل ملاحظه‌ی زمان پر کشمکش ما است . قطعه‌ی شعری که مربوط بزندگانی خود شخص است در پرونده‌ی زندگانی شخص گوینده گذارده میشود . اینجور قطعات حکم یادداشت در دفترچه‌های بغلی هر کس رادارد .

اگر بعضی ازخوانندگان «یادبودها» رادراین مجموعه در ردیف همینجورقطعات قراربدهند حرفی است. هرچندکه در «یادبودها» هم کم وبیش هدفی غیرازهدف شخصی سایه میزند. این قطعه شعر برای گوینده (که شما باشید) مربوط بزندگانی گذشته وازدست دادهی خود شما است، کهآنرا پشتسرگذاشتهایدوشمارا بیسروسامان بزندگیدیگر تحویل دادهو از شهرخودتان بشهردیگر آمدهاید. در صورتیکه برای تشریح مطالب عمومی تری نیست.

بهترین مصراعهای شمادراین قطعهکه چندبار برای من خواندهاید با این مصراع است:

«آن راه سنگلاخی آیا نو»

برای این بهتراستکه بآن رنگ وضوح دادهاید.

بحساب گذاشتن اندیشهایبرای دوریگرفتن ازاین اندیشه است که خیال نکنند دیگران رافراموشکردهاید.

مثل « مستی »... دربارهی « مستی » باید بگویم زندگانی یکشب گوینده استکه درپایان بیاد زندگی دیگران میافتد. مست نمیشودمگر برای ناراحتی ودرپایان راحت نمیشود مگر باراحتی دیگران. ولی من چندان با این شیوهی اختلاط دراحساسات همراه نیستمکه انسان خودرا درپرده وپستونگاه داشته باشد. در چند دقیقه که باید خودش را بیابد، نیابد. برای اینکه دربیرون پرده یك چیزدیگر برای یافتن هست.

این مصراع: « آنچنانیکه بایست بودن » را از « افسانه » بخاطر بیاورید. وسوسه بدل راه ندهیدکه چرا «وسوسه» راساختهاید. در :

«گرد آئینهام که میسترد؟
ناگهانم که میجهد بردوش؟

نرم نرمك بدر که میگوید؟
پیه سوزم که میکند خاموش؟»

کسی جهتش را ازشما نخواهد پرسید. جهتش خود شمائید. آنچه که حقیقی است وهست جا برای عمرودوامش پیدا میکند وهمان است که درمردم راه نفوذش را بدست میآورد وواسطه‌ی آمیزش ما بامردم میشود. خواستن هرچیزی همیشه شرط خواستن یك چیزقبلی است. هرکس زندگی میکند واگر نکند بازندگی دیگران ارتباطی ندارد. آدمی که میگوید من میفهمم دیگران ازگرسنگی چه میکشند وخودش درمدت عمرش یك دفعه رنج گرسنگی نچشیده است دروغ میگوید و بنابر درخواستی با این حرف تصنع میکند. ما باید هدف را با خودمان بیابیم و بآن میتوانیم بهتر برسیم در وقتیکه بخودمان بهتر رسیده‌ایم. اگر من یا شما در معرکه‌ی زندگی خود را ببازیم دیگران را هم بلاشك باخته‌ایم.

من بجای شما بخوانندگان شماجواب میدهم: کسیکه زندگی خود را نمی فهمد قادر بفهم زندگی دیگران هم نیست. در عالم احساسات، احساسات او بی‌محل مانده‌اند. اومایه‌و مصالح هنرش را برای بالا بردن یك ساختمان قابل سکونت بکار نبرده است. مایه و مصالح راحرام کرده‌کار بچه های هفت هشت ساله را انجام میدهد که خانه های گلی میسازند. تصوراین طرح و اندیشه برای ساختن یك خانه گلی از نظر آنها خالی از فایده‌و معنی نیست اما تصورچیز هائی‌که‌از روی‌واقعیتند و فایده دارند موضوع دیگر است.

با وصف همه‌ی اینها در صورتی هم یك قطعه‌ی شخصی در دیوان گفته های‌شما باشددنیائی بهم نخورده‌است. یك نقطه‌ی زیادی معنی‌تمام

سطر را بهم نمیزند. صورت اصلی که دیوان هر گوینده از آن پیکره پیدا میکند، با پهلوهای کلی آنست. «ای دریا» یکی از آن‌پهلوها است:

«بر صخره های خفته‌ات ـ ای دریا!
شلاق موج تو چو فرود آید
میدانمت غرور نیفزاید
پیداست این ز گفته‌ات ـ ای دریا!»

خواننده میتواند حس کندکه «دریا» مراداز کدام‌نقطه‌ی پرکشش و کوشش برای‌زندگی است. با این حس کشش گوینده را پیدا میکند. وقتیکه میگوید:

«آن روشنی که باتو بود فردا
اینك بژرفنای توپنهانست
فردای توزدور نمایانست.
دریا! ـ به پیش چشم من ـ ای دریا!»

ولی اگرخواننده اصرارداشته باشد که‌حتماً بیرون‌از پرده حرفی‌را تحویل بگیرد قطعات دیگرکه بسبك رآلیسم هستند تلافی میکنند:

«آنانکه خفته‌اند وغمیشان نیست
از رنجهای بیمرانسانها ـ
طرفی بسود خویش نمیبندد
فردا تلاش بی‌ثمرآنها»

خواننده بایددر نظر داشته باشدبا وجود مراقبتی که گوینده‌برای دور نشدن‌ازهدفش‌داردجهات اصلی هنر ومزایای شیوه های بهتر درآنرا جستجومیکند. بخودشما بایدبگویم‌خوب‌دریافته‌ایدکه‌چطور بایدخواست که طبیعت کلام منثور را بکلام‌منظوم بدهیم. قطعه‌ای «آینده»شماازاین نقطه‌ی نظر برقطعات دیگر ترجیح دارد. با این چند مصراع:

«من اما در شتاب خود بجا خاموش
دچار مستی جام تلاش خویش بودم.
چنان بودم که در هر رهگذر (هر جا گذشتم)
دل بیگانگان را سوخت رنج من ـ تلاش من ـ شتاب من.)

روش افاده‌ی مرام شما بحال طبیعی است . اگـر بسبك یکی از دوستانتان ساخته‌اید خوبهم متوجه نکات شده‌اید . مخصوصاً اگر بعدها بنوشتن داستان بپردازید لذت خیلی بیشتر آنرا (که چطورکار را آسان و بیان را طبیعی بمیان میگذارد) خواهید چشید .

از حیث ساختن وزن قطعه‌ی « دقت » وغیرآن ناراحتی شما را از یك جورویك دنده رفتن میرساند . همانطورکه تنوع دراشعارشما است (این کار هم لازم بودکه باشد .) منظور شما مشخص است، من مشخص نمیکنم . حتی یك‌کلمه هم بشما تبریك نمیگویم . این وظیفه‌ی‌شماست. در راهی‌که دارید و در راه هنری‌که میروید. درحالتیکه همسالهای‌شما در تاریکی و بهمراهی پاهای مصنوعی میرقصند و دستشان مثل زبانشان بریده است . شباهت دارند بفانوسهائی‌که از راه دور بیابان مسافرین را گول میزنند و بمسافرخانه‌ی پرخطر دستجات راهزنها میبرند . بمسافـر میگویند خوشمزگی‌بکن‌که به‌تونان وبالاپوش بدهیم بعد مسافر هرچـه میگوید و میکند برای کیف آنها است . چون شما گول آن فانوس را نخورده‌اید خدشه بدل راه ندهید . منظماً کار خودتان را بکنید .

هرگزازعیب گیرانتان نرنجید . عادت داشته باشید ازمیان هزار غلط یك صحیح‌را،حتی ازمیان غرض‌رانیهای‌آنها پیداکرده باشید . از این راه‌که چیزی را سراسر زشت وغلط ندانید . این تنها راه شماست . صبروحوصله وحتی وسواس بیحد واندازه‌ی شما پشتیبان شماخواهد بود. درصورتیکه همانطورباشیدکه نشان میدهید.زیادفکر نکنیدکه هنر برای

هنراست یامردم. هنر برای هردوی آنها است و بالاخره روبمردم میآید. زیرا ازمردم بوجود آمده وبا مردم سروکاردارد. فقط مواظب باشید که چه چیز شما را مجبور بگفتن میکند. گفتههای شما برایچهوبرایکیست، وبرایکدامنظورلازم وممتازتری،وازنبودآن چهکمبودی برای ملتشما حاصل میشود. باهمین برآورد حساب شما وزندگی شماوهنرشما برآورد شدهاست. اگر بمطالبکلیپرداخته یاادراکشما براه دور رفته وریزهکاریها و جزئیات غیر قابل رؤیت را قابل رؤیت میگرداند من بشما اطمینان میدهم که بخطا نرفتهاید. ✡

تجریش - ۲۰ دیماه ۱۳۲۹

✡ مقدمه برای نخستین چاپ «آینده» مجموعه شعر اسماعیل شاهرودی.

از

یک مقدمه

اشعاری که در این مجموعه می‌خوانید نمونه‌ای از طبع آزمائی شاعران جوان ماست. بیاس برخوردهای دوستانه ومفید و خواسته‌های مصونی است که با زندگی همه‌ی ما ارتباط پیدا میکند. من جز چند کلمه‌ی مفید چیزی در خصوص آنها نمی‌توانم به‌زبان بیاورم.

من درباره‌ی خوبی و بدی آنها رویهمرفته می توانم به این عبارت «ریلکه» یادآور شوم که می‌گوید: «هنروقتی که ازروی احتیاجی بوجود آمده باشد، همیشه خوب است» چنین احتیاجی هم درمدت کوتاهی که هدفش این اجتماع جوانان بود، این اشعار را بوجود آورده‌است. موجب پیدایش این اشعار نباید از نظر ما دور بماند.

من بدواً درخصوص این اشعار فکر می‌کنم چرا سابق بر اینها جوانان ما اینطور شعر نمی‌گفتند. این فکر بسیار آشنا ازهمان وقت که من بسن وسال همین جوانان بودم درمن بود. من درراهی بودم که امروز شعر فارسی آنرا طی می‌کند و درجستجوی همین زبان، که امروز زبان شعر ماست. من خوب بیادم می‌آید درآن تاریخ در بسیاری از محافل ادبی، ادبا و بزرگترهای ما متصل زیبائی اشعار قدیم را بچشم ما میکشیدند. « حیدر علی کمالی» کمتروقتی میشد که تشبیه آفتاب «منوچهری» را به‌چراغی نیم‌مرده به‌من گوشزد نکنند. خود «حیدرعلی کمالی» شعر زیاد گفته‌بود، اما درمیان تمام اشعار او بیشتر ازدوسه‌قطعه‌ی دلچسب وجود نداشت. ومن تعجب می ـ

کردم. مثل اینکه دیگر دامنه‌ی طبیعت قادر به‌خلق مردمانی در راه‌هنر نخواهدبود. تقریباً امروز هم من همینطور فکر میکنم. من‌خودم یکی از طرفداران پابرجای ادبیات قدیم فارسی وعربی هستم. سر گرمی من با آنهاست. فقط فکری‌را که‌دراین وقت به‌آن اضافه میدانم اینست:این عجز وتعجب مفرط درآن ادبا ناشی ازکم‌کاری خودآنها بود.انسان اگر بکاود پیدا میکند. متقابلاوقتی‌که انسان‌کاوش‌ندارد، یافتن هم غیرممکن میشود. بزرگترهای‌ماچنان شعرمیگفتند ومیخواستندشبیه به‌شعردیگران بگویند، مثل اینکه خودشان نیستندکه شعرمیگویند. اگر گوینده‌ای غزلی میسرود، علاقه‌ی عاشقانه را در موضوع غزل خود نداشت. من مکرر میدیدم‌کسانی راکه صاحب طبع شعربودند امیری‌خیالی‌را درنظر گرفته ودرمدح اوقصیده‌ای میسرائیدند. ولی این قصایدبظرافت ومهارت قصایدآنهائی‌که درخصوص‌امیری واقعی‌گفته‌بودند نبود. بنابراین‌شعرهای دلپذیر در دفترچه‌ی اشعارآن ادبای بافرهنگ ـ با وجود بصیرتی‌که در ادبیت و عربیت، بقول خودشان، داشتند ـ بسیارکمیاب و نادرالوجود مینمود، زیرا حقیقةً موجباتی درزندگی آنها را برنیانگیخته بودکه شعربگویند وبرای خوب‌تر نمودن مقاصد واقعی خود مجبوراً به‌مضامین وتشبیهات یا تعبیرات تازه دست پیداکنند. اگر تشبیه ومضمونی درشعری بکار میرفت زبانزد میشد. درموارد دیگر اگر مضمونی و تعبیرتازه‌ای با سبك شعرآنها سازش نداشت، اساساً ازگفتن شعرصرفنظر میکردند. ولی من زود متوجه شدم‌که‌گویندگان‌مانمیدانند این‌عجزوقدرت وامکان وعدم امکان ازکجاست.

آنچه راکه من‌آنروز فکرمیکردم، امروز می‌بینم. جوانان ما اگر درادبیت و عربیت نظیرآن‌ادبا نباشند ولی درزمینه‌ی‌ذوقشان برومند

میشوند واین واقعیتی است‌که آن عجز و شکست دامنگیر آنها نیست. میدانند اگر ما میتوانیم خوب تشبیه‌کرده، مضامین دلچسب وجاندارپیدا کنیم واگرقادر به‌آفریدن شکلهای متناسب‌برای‌مطالب خود هستیم، علت اینست‌که‌کاوش میکنیم و واقعیتی ما رابکاوش انداخته است‌که‌آنرا بیدار میکند. البته‌کسی‌که مشکلی در زندگیش ندارد، حرفی هم ندارد. کسی‌که مشکلی دارد، واین مشکل حال خاصی را دراو بوجود آورده است مثل اینکه بغض کرده و بغضش میشکند، درونی پر از تجسسهای گوناگون هم داردکه مطالب را درزبان اومیگذارد. نظیراین حال‌عادی است درشعرگفتن، زیرا شعراز زندگی جدا نیست‌وگوینده‌ی شعروقتی‌که میجویدچطورشعر بگوید دست‌به وسائل‌گوناگون‌میزند وباراه سودمندتر برای‌ادای مقاصدخود، عنادولجاج نمیورزد، اومصر نیست‌که‌حتماً شعرش را درسبك بخصوصی‌که چندان برای او لزومی ندارد، تمام‌کند. کلمات را درآن سبك بخصوص، نجیب و نانجیب‌کند ودرصورتیکه مقصود اورا برآورده‌نمی‌دارند،ازگفتن‌مقاصد خودصرفنظرکنند. درواقع‌دانسته‌ندانسته شاعران جوان امروز ما اول حالی را درخود فراهم دیده بعداً طبع خود را باندازه‌ی مهارتی‌که دارند می‌آزمایند. این حال درقطعه‌ی «دعوت» م.امید، باآنکه ازشکل‌کلاسیك نسبت بمقصودخودچندان لزومی‌نداشته است‌که تجاوزکند، پیداست.

درسایراحوال بجوانان امروز، میدان‌وسیع‌تری‌برای‌ابرازتمایلات نشان‌داده‌شده‌است. آنها یافته‌اندکه‌چه‌کنند. می‌دانندکه‌می‌توانندبگویند. بدست‌آوردن مضمون وتشبیه وتعبیراتی تازه درنظرآنها تعجب‌برنمی‌دارد. بدراه دور نمی‌روند. همه‌ی اینها نمودار می‌شوند. قبلا، برای اینکه می‌خواهندوازروی واقعیتی‌است‌که می‌خواهند، بعداً برای اینکه می‌توانند

برای ابراز تمایلات خودتوانایی موجود خود را بکار بیندازند . حتماً دراین‌راه توفیق بیشتری برای بدست‌آوردن وسائل بهتر، بهره‌ی آرزوی یقین‌کارآنها خواهد بود ...

تیرماه ۱۳۳۲